

پرولتارهای جهان متحد شوید!

ی. استالین

آنارشیزم

یا

سوسیالیسم؟ (۱)



از طرف اداره نشریات

کتاب «آثار شیم یا - ریالیسم؟» اثر استالین
از روی جلد اول کاپیات آثار استالین که
استیتری مارکس - انگلس - لنین آنرا تهیه نموده
و در سال ۱۹۴۶ در مسکو توسط بنگاه دولتی
نشریات اتحاد شوروی منتشر گردیده بفارسی
ترجمه شده است.



اداره نشریات بزبانهای خارجی
مسکو سال ۱۹۵۲

محور زندگی اجتماعی معاصر مبارزه طبقاتی است. و همین
هر طبقه ای در جریان این مبارزه ایدئولوژی اوست
پروژوازی برای خود دارای یک ایدئولوژی است. و آن
باصطلاح لیبرالیسم است. پرواتاریا نیز از خود دارای
ایدئولوژی است. و آن هم چنانکه میدانیم سوسیالیسم است.
لیبرالیسم را نباید چیزی یکپارچه و غیر قابل تقسیم
شمارد. لیبرالیسم به امضاء قشر های گوناگون پروژوازی به
خط مشی های متفاوتی تقسیم می شود.

- سوسیالیسم نیز یکپارچه و غیر قابل تقسیم نیست: در
آن هم خط مشی های متفاوتی وجود دارد.

ما در اینجا به بررسی لیبرالیسم نمی پردازیم. بهتر
است آنرا به وقت دیگر موقوف کنیم. ما میخواهیم خواننده
را تنها با سوسیالیسم و جریانات آن آشنا سازیم. به عقیده
ما این مطلب برای خواننده بیشتر حائز اهمیت خواهد بود.
سوسیالیسم به سه جریان اصلی تقسیم می شود: فرمیسم،
آرشیسم و مارکسیسم.

فرمیسم (برنشتین و دیگران) که سوسیالیسم را فقط
مقصد دوری بشمارد و فرمیسم که در حقیقت

انقلاب سوسیالیستی را نفی می کند و میگوید سوسیالیسم را از طریق مسأله آمیز مستقر سازد. فرماییم که همکاری طبقات را بجای مبارزه طبقات موعظه میکنند. این فرماییم روز بروز فاسدتر شده و روز بروز هر گونه اعلان و آثار سوسیالیسم را از دست میدهد و بنظر ما هیچ لزومی ندارد در این مقاله ضمن تعریف سوسیالیسم آنرا مورد بررسی قرار دهیم.

و ما در مورد مارکسیسم و آزارشیم وضع یکلی طور دیمبریم: در حال حاضر هر دوی آنها بعنوان جریانات سوسیالیستی شناخته شده و هر دو باید یکدیگر به مبارزه شدیدی مشغولند. هر دو میگویند خود را در مقابل پرولتاریا، تعالیم و افعال سوسیالیستی جلوه گر سازند و البته بررسی و مقابله این دو با یکدیگر برای خواننده بسی جالب تر خواهد بود.

ما از آن زمره مردمی نیستیم که به بعضی تشییق لفظ آزارشیم با حالتی تحقیر آمیز روی بر تافته، باین اعتقالات دست افشانده میگویند: بیکارید وقت خود را صرف این بحث میکنید، حتی گفتگوی در باره آنهام ارزش ندارد! به عقیده ما يك چنین دانهاده پیش یا افشاده ای نه برارنده است و نه سودمند.

و نیز ما از آن زمره مردمی نیستیم که بخود تکی داده می گویند آزارشیمها متوده ای بدنبال خود ندارند و بدین سبب چندان خطرناك نیستند. مطلب بر سر آن نیست

که چه کسی امروز متوجه، زیاد تر و یا کمتری بدنیاال دارد۔
بلکه مطلب بزرگ سر مامیت تعالیم است. اگر تعالیم
آثارشیتها مبین حقیقت باشد در آصورت بلههی است راه
خود را ملامت هموار نموده و توده را در بیرامون خود
گرد خواهد آورد. ولی اگر بی بر و یا ویشی بر پایه
دویمینی است. مدت مدیدی دوام نخواهد آورد و یا
در هوا خواهد شد بی بر و یا بی آثارشیم هم باید اثبات
شود

برخی معتقدند که مارکسیسم و آمارشیم دارای اصول
واحد و مشترکی هستند و بین آنها فقط اختلاف نظر
تاکتیکی وجود دارد و لذا به عقیده این اشخاص در نقطه مقابل
هم قرار دادن این دو جریان بکلی غیر ممکن است.
وای این اشتباه بزرگی است.

بنظر ما، آمارشیتها دشمنان واقعی مارکسیسم هستند و
اذا بر آنیم که با دشمنان واقعی باید بطور واقعی مبارزه
کرد. با اینجهت ضروری است خطاییم آمارشیتها را از آغاز تا
پایان مطالعه نمود و آنها را از هر جهت بطور اساسی منجید
مدان اینجاست که مارکسیسم و آمارشیم، با آنکه
هر دو در زیر لوای سوسیالیسم پای در صحنه مبارزه
گذارند. بر اصول بکلی متفاوتی مبتنی هستند و کن
اساسی آمارشیم شخصیت است که بهعقیده آمارشیم رهائی
وی شرط اساسی رهائی تودهها و چماعت است. بهعقیده

آثارشیم تا زمانی که شخصیت از قید فرهد رهائی نوده‌ها.
میسر نیست و بهمین جهت شعار آن چنین است: همه چیز
برای شخصیت. و اما رکن اساسی مارکسیسم عبارت است
از توده که رهائی وی به عنیده مارکسیسم شرط اساسی
رهائی شخصیت است. یعنی به عنیده مارکسیسم تا زمانی که
توده از قید فرهد رهائی شخصیت میسر نیست و بهمین
جهت شعار آن چنین است: همه چیز برای توده.

روشن است که در اینجا مطلب بر سر اختلاف نظر
تاکتیکی نیست بلکه ما با دو اصل رو برو هستیم که ناسخ
یکدیگرند.

هدف مقالات ما مقابله این دو اصل متقابل و مقابله
مارکسیسم و آثارشیم با یکدیگر و بدین وسیله روشن
ساختن مزایا و نواقص آنهاست. لذا ضروری میسریم از هم
اکنون خواننده را با طرح مقالات خود آشنا سازیم.

ما مطلب را از ذکر مشخصات مارکسیسم شروع می‌کنیم
و ضمن آن نظریات آثارشیم را در باره مارکسیسم
بررسی می‌نماییم و سپس بانقاد از خود آثارشیم می‌پردازیم.
بدین معنی که: اسلوب دیالکتیک و نظریات آثارشیم را در باره
این اسلوب و نیز انتقاد خود را شرح می‌دهیم: تئوری
مانتریالیستی، نظریات آثارشیم و انتقاد خود را بیان
می‌کنیم (در همینجا نیز از انقلاب - سوسیالیستی، دیکناتوری
سوسیالیستی، برنامه حداقل و بطور کلی از تاکتیک صحبت

خواهد شد؛ سپس نمونه آمارشیتها و انتقاد خود و
سوسایلیسم آمارشیتها و انتقاد خود، و نیز تاکتیک و سازمان
آمارشیتها را شرح داده و در پایان نتیجه گیریهای خود
را بیان میداریم.

ما می‌گوئیم مبرهن سازیم آمارشیتها که سوسایلیسم
گمونهای کوچک را موعظه میکنند سوسایلیتهای واقعی
نیستند.

و نیز می‌گوئیم مدلل سازیم آمارشیتها بسبب نفس
دیکتاتوری پرولتاریا، انزالابیون واقعی هم نیستند.
پس به طلب پردازیم.

www.KitaboSunnat.com

اسلوب دیالکتیکی

در جهان همه چیز در حرکت
است. زندگی تغییر می کند
فیروهای مولده رشد می یابد،
بنای مناسبات کهن فرو میریزد.

کارل مارکس

مارکسیم تنها تئوری سوسیالیسم نیست بلکه جهان
بینی جامع و یک سیستم فلسفی است که سوسیالیسم پرولتاریائی
مارکس خود بخود از آن ناشی میشود این سیستم فلسفی
ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد
لذا تشریح مارکسیم خود بمعنای تشریح ماتریالیسم
دیالکتیک است.

چرا این سیستم ماتریالیسم دیالکتیک نام دارد؟
زیرا اسلوبش دیالکتیکی و تئوریش ماتریالیستی است.
اسلوب دیالکتیکی چیست؟

میرودند زندگی اجتماعی در حال حرکت و تکامل
دائمی است. و این مطلب صحیح است؛ زندگی را نباید
چیزی تغییر ناپذیر و راکد بشدانت. زندگی هرگز در يك
سطح متوقف نمی ماند. زندگی در حال حرکت جاویدان
و در جریان دائمی انهدام و ایجاد است. بدین سبب در
زندگی پیوسته نو و کهنه، رویتنه و میرنده و انقلابی و ضد
انقلابی وجود دارد.

اسلوب دیالکتیکی می گوید زندگی را باید بدانسان
مورد بررسی قرار داد که در واقع آنچنان است دیدیم که
زندگی بدون درنگ در حرکت است. پس ما باید زندگی را
در حال حرکت مورد مطالعه قرار داده بررسییم؛ زندگی
بکجا میرود؟ دینیم که زندگی منظره‌ای از انهدام و ایجاد
دائم است. لذا وظیفه ماست که زندگی را در حال انهدام
و ایجاد مطالعه کنیم و بررسییم؛ چه چیز در زندگی منهدم
میشود و چه چیز ایجاد می گردد؟

چیزی که در زندگی زائیده می شود و روز بروز
رشد می یابد غلبه ناپذیر و متوقف ساختن پیشروی
آن محال است. بدین معنی که اگر مثلاً پروتاربا در
زندگی بمثابة طبقه‌ای پدید می آید و هر روز رشد می
یابد. در اینصورت هر اندازه هم که امروز ناتوان و کم
عده باشد بهر حال سرانجام پیروز خواهد شد. چرا؟
زیرا رشد می یابد نیرو میگیرد. به پیش می‌رود بر عکس

چنین بود پاسخ مارکسیستها.

بدیهی است مارکسیستها بشیوه دیالکتیکی بزندگی می
نگریستند و حال آنکه فاردینیکا در باره زندگی نظریه
متافیزیکی داشتند و زندگی اجتماعی را در یک نقطه جامد
می پنداشتند.

اسلوب دیالکتیکی بتکامل زندگی با این نظر می نگرد
ولی حرکت داریم تا حرکت. در روزهای سابقه
یعنی زمانی که پرولتاریا قدر است کرده به انبارهای سلطه
حمله میبرد و علیه ارتجاع هجوم می نمود نیز در
زندگی اجتماعی حرکت وجود داشت. ولی حرکت سالهای
ما قبل یعنی زمانی را که پرولتاریا در شرایط رشد مساومت
آمیزه به اعصابهای جداگانه و تشکیل اتحادیه‌های کوچک
اکتفا می کرده نیز باید حرکت اجتماعی خوانند.

روشن است که حرکت اشکال مختلف دارد.

بدین سبب اسلوب دیالکتیکی می گویند حرکت دارای

۱- شکل است: شکل تدریجی و شکل انقلابی.

حرکت، زمانی تدریجی است که عناصر ترقیخواه
کار روزمره خود را خود بخود ادامه داده و در نظام کهن
تغییرات کوچک، کمی وارد می‌سازند.

حرکت، زمانی انقلابی است که همان عناصر، دست
اتحاد بهم داده، از اقلیت به اکثریت گرفته به اردوگاه
خشم می‌آزند تا نظام کهن را از ریشه براندازند.

و در زندگی تغییرات کیفی وارد سازند و نظام ثوبی
پای دارند.

تکامل تدریجی، انقلاب را تدارک می بیند و زمینه اش
را فراهم میسازد و انقلاب تکامل تدریجی را برانجام
میرساند و به کار آتی آن مساعدت می کند.

در حیات طبیعت نیز نظیر همین جریان ها بوقوع می
پیوندد. تاریخ علم نشان میدهد که اسلوب دیالکتیک اسلوب
واقعه عامی است. از ستاره شناسی گرفته تا جامعه شناسی.
در همه جا این فکر زائید میشود که در جهان چیزی چارویدان
نیست. همه چیز تغییر می کند و همه چیز تکامل می یابد.
لذا به همه چیز در طبیعت باید از نظرگاه حرکت و تکامل
فکر است. و این بدان معنی است که روح دیالکتیک در سرایای
علم کنونی رسوخ دارد.

و اما در باره شکل های حرکت و اینکه طبق دیالکتیک
تغییرات کوچک، کی در انجام به تغییرات بزرگ کیفی
منجر میشود. باید گفت این قانون در تاریخ طبیعت نیز
بنحوی همانند جاری است. سیستم متناوب عناصر مندلف
با وضوح نشان میدهد که در تاریخ طبیعت پیدایش
تغییرات کیفی ناشی از تغییرات کمی دارای چه اهمیت
خطیری است. در زیست شناسی هم تئوری لئولمارکیسم
که جایگزین تئوری داروینیسیم میشود، شاهد دیگری بر این
مدعاست.

ما از حقایق دیگری که ف. انگلس در کتاب «آنتی
دورینگ» خود بطور کامل روشن ساخته صحبتی نمیکنیم.
چنین است مضمون اسلوب دیالکتیک.

• • •

آمارشیتها در باره اسلوب دیالکتیکی چه نظری
دارند؟

همه میدانند که بنیاد گذار اسلوب دیالکتیک مکل بوده
است. مارکس این اسلوب را منزله ساخت و بدان بهبود
بخشید. البته آمارشیتها نیز به این نکته واقفند آنها
میدانند مکل محافظه کار بود و بهین سبب فرصتی بچنگ
آورده و هر قدر میتوانند مکل را بعنوان هوادار تجدید
سلطنت، دشنام می گویند و شیفته وار اثبات می کنند
که مکل - فیلسوف دوران تجدید سلطنت است... و
مشروطیت پروگرنیک بشکل مطلق را می ستاید و
نظریه کلی فلسفه تاریخ او تابع و خادم خط مشی فلسفی
دوران تجدید سلطنت است. و قس علیهنا (رجوع
شود به روزنامه دنیای (۲) شماره ۱۶، مقاله فد
چرگزیشوولس).

کروپوتنکین آمارشیت معروف هم در تألیفات خود
بهین مطلب را اثبات می کند (مثلاً رجوع شود به اثر
لو موسیم به عام و آمارشیم بزیلن روس).

گروپوشینهای ما هم، از چوگزشویلی گرفته تا بش، گه
همه يك صدا سخنان گروپوشین را تکرار میکنند. (رجوع
شود به شماره های منوهای).

راست است که در این باب احدی با آنان مخالفت ندارد
و بعکس، هر کس تصدیق میکند که هکل انقلابی نبوده است، خود
مارکس و انگلس معلم بر دیگران در کتاب انتقادی بر انتقاد
انتهادی- مبرهن ساخته اند که نظریات تاریخ هکل از ریشه با حکومت
مطلقه خلق متقابل است. ولی با این حال آثارشستها اثبات
می کنند و لازم میدانند هر روزه اثبات نمایند که هکل
طرفدار تجدید سلطنت بود. برای چه اینکار را می کنند؟
لا بد برای آنکه بدین ترتیب هکل را نزد همه کسی
از اعتبار انداخته و به خواننده القاء نمایند که هکل
مرتجع، السوبس هم نمیتواند نفرت انگیزه و غیر عامس
باشد.

بدین طریق است که آثارشستها میخواهند اسلوب
دیالکتیک را رد کنند.

ما می گوئیم آنها بدین طریق بجز جهالت خود چیز
دیگری را اثبات نخواهند کرد. یاسکال و لینینس، انفلابس
نبودند ولی آن اسلوب ریاضی که بوسیله ایشان کشف شده
امروزه اسلوب عامس شمرده میشود. مایر و علم هلتنس هم
انقلابی نبودند، ولی کشفیات آنها در رشته فیزیک منای
عام قرار گرفت. لامارک و داروین نیز انفلابس نبودند

ولی اسلوب آنها در باره تکامل تئریسی، زیست شناسی
را بر پایه خود استوار ساخت... پس چرا نباید بدین حقیقت
اعتراف کرد که هگل علی رغم محافظه کاریش موفق شد
اسلوب عامی بنام اسلوب دیالکتیکی تنظیم کند؟
خیر، آذارشیهتها بدینطریق بجز جهات خود چیز
دیگری را اثبات نخواهند کرد.

ادامه دهیم. بمقیده آذارشیهتها دیالکتیک همان متافیزیک
است و از آنجا که آنها میخواستند علم را از متافیزیک و فلسفه
را از الهیات برسانند لذا اسلوب دیالکتیکی را نیز رد میکنند.
(رجوع شود به نوباتی شماره های ۳ و ۴، مقاله ش. که
و نیز رجوع شود به «علم و آذارشیهتم» اثر کروپوتکین).
آفرین بر آذارشیهتها! گناه خود را به گردن دیگران
انداختن، که میگویند همین است. دیالکتیک در پیکار با
متافیزیک وضع یافت و در این نبرد کسب افکار کرد و آنوقت
بشایر مقیده آذارشیهتها دیالکتیک همان متافیزیک است!

دیالکتیک میگوید در جهان چیزی جاویدان نیست
در جهان همه چیز سیری و تغییر پذیر است. طبیعت تغییر
می کند. جامعه تغییر میکند. اخلاق و عادات تغییر میکنند
منابع عدالت تغییر میکند. خود حقیقت تغییر میکند. و
همین جهت هم دیالکتیک همه چیز نقادانه میگرداند.
همین جهت هم حقیقت سرمدی و لایزال را نفی میکند
و بالنتیجه آن احکام، انتزاعی و هجری را که چون کشف

شده اند باید از حفظشان کرده (رجوع شود به لو هو یک
فویرباخ اثر ف. انکلس) نفس مینماید.

و اما متافیزیک یکی مطالب دیگری بما میگوید. برای
متافیزیک جهان چیزی جاویدان و تغییر ناپذیر است (رجوع
شود به آنتی دوربنگ اثر ف. انکلس) که کسی با چیزی
یکبار برای همیشه بدان تعیین بخشیده و بهمین علت است
که اصحاب متافیزیک پیوسته از عدالت جاویده و محقیقت
لابزاله دم میزنند.

پرودن هر سلسله آثارشیتها میقت در جهان عدالتی
تغییر ناپذیر و یکبار برای همیشه تعیین یافته وجود دارد.
که باید بنیاد جامعه آینده قرار گیرد. باین سبب پرودن
را از اصحاب متافیزیک میخوانند. مارکس بکک اسلوب
دیالکتیک برضد پرودن مبارزه میکرد و اثبات میشود که
چون در جهان همه چیز تغییر میکند پس عدالت نیز باید
تغییر پذیرد، ولذا عدالت تغییر ناپذیر، چیزی جز هذیان
متافیزیک نیست. (رجوع شود به مقرر فلسفه اثر مارکس).
ولی شاگردان گرجی پرودن پیرو متافیزیک، دلما از
ایته و ذوع دم میزنند که دیالکتیک مارکس همان متافیزیک
است!

متافیزیک به احکام لابزال مبهم گوناگونی از قبیل
ذات نا شناختنی و متیش فی نفسه عقیده دارد و سرانجام
کارش به مبحث عاری از مضمون الهیات میکشد. انکلس

بر خلاف پرودن و اسپنسر بکهک اسلوب دیالکتیکی علیه این احکام مبارزه میکرد (رجوع شود به «لردریک نویرباخ»). و حال آنکه آنارشیستها، این شاگردان پرودن و اسپنسر، با میگویند که پرودن و اسپنسر دانشمند بودند ولی مارکس و انگلس بیرو متافیزیک هستند!

قضیه از دو حال خارج نیست: یا آنارشیستها خود را میفریبند و یا خود نیز فریبانند چه میگویند.

در هر حال تردیدی نیست که آنارشیستها سیستم متافیزیکی هگل را با اسلوب دیالکتیکی او قاطعی میکنند.

در این مطالب حرف نیست که سیستم فلسفی هگل، که بر پایهٔ تنبیر ناپذیر متکی است، از آغاز تا پایان متافیزیکی است. ولی این نیز روشن است که اسلوب دیالکتیکی هگل، که هرگونه ابدهٔ تغییر ناپذیری را نفی میکند، از آغاز تا پایان علمی و انقلابی است.

بهین جهت کارل مارکس، که سیستم متافیزیک هگل را مورد انتقاد خورد کننده ای قرار داده، در عین حال از اسلوب دیالکتیک وی، که بقول مارکس «در مقابل هیچ چیز سر خم نمیکند و ذاتاً نقاد و انقلابی است»، با ستایش سخن میگوید. (رجوع شود به پسگمتر جلد اول «کاپیتال».)

بهین جهت انگلس بین اسلوب هگل و سیستم او تفاوت بزرگی قائل است. هرکس بیشتر برای سیستم هگل ارزش قائل میشد، ممکن بود در هر یک از این

رشته‌ها هم بعد کافی محافظه‌کار باشد ولی آنکسی که اسلوب
دیالکتیکی را عمدهٔ مطالب می‌شمرد ممکن بود خواه در
سیاست و خواه در مذهب متعلق به افرادی ترین ایدئولوژیستون
ها باشد. (رجوع شود به تلر دو بک ذوبرباخ).

آثارشیتها این تفاوت را نمی‌بینند و ناسنجیده لجاج
من درزند که «دیالکتیک همان منافیزیک است».

ادامه همین آثارشیتها می‌گویند اسلوب دیالکتیکی اسلوب

«نیرونگ بازی» و «اسلوب سفسطه جوئی» و مترادفهای منطقه‌

است (رجوع شود به «نویسنه شماره ۸» مقاله ش. گ.) که

بکمک آن هم راست و هم دروغ با سهولت همانندی اثبات می‌شود

(رجوع شود به «نویسنه شماره ۴» مقاله و. چرکزیشویلی).

پس بنابه عقیدهٔ آثارشیتها اسلوب دیالکتیکی هم راست

و هم دروغ را با سهولت همانندی اثبات می‌کند.

هر نظر اول ممکن است چنین بنظر رسد که اتهام وارده

از طرف آثارشیتها من اساس نیست مثلاً به بینید آنکسی

در بارهٔ پرو اسلوب منافیزیک چه می‌گویند:

«... ماهیت ظالم او چنین است: بله-بله نه-نه و

هر چه جز این باشد وسوسهٔ ابلیس است. برای او یا

چیزی وجود است یا نه. شئی نمی‌تواند هم خودش

و هم در عین حال چیز دیگری باشد؛ مثبت و منفی

مطلقاً ذاتی یکدیگرند...» (رجوع شود به هآنتی دورینگ).

مقدمه

آنا رشیستها بر آشفته میگویند: چطور چنین چیزی ممکن است! آیا میشود که چیزی در عین حال هم خوب باشد و هم بد؟! آخر این مسئله جوش و دلفانی و بداندیست که شما میخواهید فروغ و راست را با سهولت همانندی انبات فایده‌ها، ولی بیایم در کفه مطلب تعقیب کنیم.

ما امروز خولتار جمهوری دموکراتیک هستیم. آیا میتوانیم بگوییم که جمهوری دموکراتیک از هر جهت خوب و یا از هر جهت بد است؟ خیره نمیتوانیم! چرا؟ زیرا جمهوری دموکراتیک تنها از این جهت خوب است و آن هنگامی است که نظامات فئودالی را برمیاندازد ولی در عوض از جهت دیگر بد است و این هنگامی است که نظامات بورژوازی را استوار میسازد و به همین جهت هم ما میگوئیم: تا آنجا که جمهوری دموکراتیک نظامات فئودالی را برمیاندازد خوب است. و ما در راه آن مبارزه میکنیم ولی در آنجا که نظامات بورژوازی را استوار میسازد بد است. و ما علیه آن مبارزه میکنیم.

نتیجه آن میشود که یک جمهوری دموکراتیک واحد در عین حال هم خوبه است و هم بده. هم بده و هم نه. همین را میتوان هر باره هشت ساعت روزگار گفت. که در عین حال هم خوبه است زیرا پرولتاریا را نیرومند میسازد، و هم بده زیرا موجب تحکیم سیستم کار مزدوری میگردد.

انگلس که در نقل قول فوق اسلوب دیالکتیک را توصیف
 مینماید، درست همین حقایق را در نظر دارد.

ولی آزارشیتها این نکته را نفهمیده‌اند و یک اندیشه
 کاملاً واضح بنظرشان منتهی جوئی، مهمل آمده است.

البته آزارشیتها مختارند باین حقایق توجه بکنند یا نکنند،
 آنها حتی میتوانند در ساحل شن زار نیز شن را نادیده
 بگیرند. این حق آنهاست. ولی در این میانه گناه اسلوب
 دیالکتیک چیست که بر خلاف آزارشیم، با دیدگان بسته به
 زندگی نمیگرد و ذریعات نبض حیات را حس کرده و آشکارا
 میگوید: چون زندگی تغییر پذیر و در حرکت است پس هر
 پدیده زندگی دارای دو تمایل است: مثبت و منفی که از
 اولی باید دفاع کرد و دومی را طرد نمود.

باز هم ادامه دهیم. به عقیده آزارشیتهای ما تکامل
 دیالکتیک تکامل ذلالت خیزی است بدین معنی که در آن
 ابتدا گنشته یکی محوس شود و آنگاه آینده بشکل کاملاً
 مجزائی تثبیت میگردد... کاتاکلیسم های کووبا معلول عقل نا
 معلوم بود ولی تکامل ذلالت خیز مارکس - انگلس زائیده دیالکتیک
 است (رجوع شود به «نویات» شماره ۸ ش. گ.).

و همین نویسنده در جای دیگر مینویسد: «مارکسیم
 بداروینسیم تکیه کرده و نسبت بدان روش غیر انتقادی
 دارد (رجوع شود به «نویات» شماره ۶).

توجه کنید!

کووبه تکاملی تدریجی داروین را نفی کرده و فقط معتقد
به کاناکلیسم است. و اما کاناکلیسم انفجار ناگهانی
است که معمول علان با معلوم می باشد. آنارشیتها
میگویند مارکسیستها به کووبه پیوسته و بالنتیجه داروینیسم
را رد میکنند.

داروین کاناکلیسم کووبه را رد کرده و معتقد به تکامل
تدریجی است. و حال همین آنارشیتها میگویند مارکسیسم
بداروینیسم تکیه کرده و نسبت بدان روش غیر انتقادی
دارد. یعنی آنکه مارکسیستها کاناکلیسم کووبه را نفی میکنند
خلاصه آنکه آنارشیتها مارکسیستها را متهم میسازند
که به کووبه پیوسته اند و در عین حال آنها را شکوهش
میکنند که بداروین پیوسته اند نه به کووبه.

معنی آنارش اینست! بقول معروف: زن خان نایب خودش
خودش را رسوا کرد! واضح است که ش. گ. شماره ۸
«نویسنه» فراموش کرده است که: ش. گ. شماره ۶ به گفته
بود.

کدامشان حق دارند: شماره هشت یا شماره شش؟
به حقایق رجوع کنیم. مارکس میگوید:
«نیروهای مادی مولده جامعه بر مرحله معینی از تکامل
خود ما مناسبات تولیدی موجود... و یا به تعبیر صرفاً قضائی...
با مناسبات مالکیت وارد تضاد میشود... در آنوقت دوران
انقلاب اجتماعی فرا میرسد. ولی هیچ صورت بندی اجتماعی

قبل از وضع همه نیروهای مولده اینکه این صورت بندی بها.
کافی بدانها میدان میدهد تا بود نمیشود... (رجوع شود به
ک مارکس، در باره انتقاد بر علم اقتصاد، پیش گفتار).
اگر این تر مارکس را بر زندگی اجتماعی معاصر
منطبق سازیم این نتیجه حاصل میشود که بین نیروهای مولده
معاصر که دارای جنبه اجتماعی هستند و شکل تمک محمولات
که دارای جنبه خودی است، نزاع عمیق موجود است
که بایستی به انقلاب سوسیالیستی منتهی بشود (رجوع
شود به ف. انگلس، آتش توربینگه، فصل دوم از بخش
دوم).

چنانکه ملاحظه میکنید به عقیده مارکس و انگلس انقلاب
معلول معلول نامعلوم، کوریه نیست بلکه معلول علل اجتماعی
کامله معین و حیاتی است که تکامل نیروهای مولده
نام دارد

چنانکه ملاحظه میکنید به عقیده مارکس و انگلس انقلاب
تنها زمانی صورت میپذیرد که نیروهای مولده بعد کافی
وضع یافته باشند و نه بطور ناگهانی، که کوریه فکر
میکرد

روشن است که بین کاتاکلیسم کوریه و اسلوب دیالکتیکی
مارکس هیچ وجه مشترکی وجود ندارد
از طرف دیگر داروینیسیم نه تنها کاتاکلیسم کوریه بلکه
تکامل از نظر دیالکتیک را نیز که شامل انقلاب باشد، نمی میکند

و حال آنکه از نظر اسلوب دیالکتیکی، کامل‌تر رنجی و انقلاب
تغییرات کمی و کیفی بوده دو شکل ضروری یک جنبش
و هستند.

پس نمیتوان مدعی شد که «مارکسیم... نسبت
بداروینسیم روش غیر انتقادی دارد».

نتیجه این میشود که «نوباتی» هم در شماره ۶ و هم
در شماره ۸، دچار اشتباه است.

بالاخره آثارشیتها ما را ملامت میکنند و میگویند:
«دیالکتیک... نه امکان آنرا میدهد که انسان از خود بیرون
رود یا از خود بیرون جهد، و نه اینکه بماوراء هستی خود
جستن کند» (رجوع شود به «نوباتی» شماره ۸، ش. گ.).

این مطلب، آقایان آنارشیست‌ها، عین حقیقت است
در اینجا دیگر حق بجانب شما آقایان محترم است: واقعا هم
اسلوب دیالکتیک چنین امکانی را نمیدهد. ولی چرا نمیدهد؟
برای آنکه باز خود بیرون جهبندن و بماوراء هستی خود
جستن، کار بزرگویی است و حال آنکه اسلوب دیالکتیک برای
انسانها ایجاد شده است.
راز در اینجا است!..

اینهاست بطور کلی نظریات آنارشیستها در باره اسلوب
دیالکتیکی.

واضح است که آنارشیستها اسلوب دیالکتیکی مارکس
و انگلس را نفهمیده و برای خود، یک دیالکتیک من

در آوردی ساخته اند و علیه همان است، که چنین بی امان
ستیزه میکنند

ولی برای ما تنها این کار یاقی میماند که هنگام تهاجم
این منظره بخندیم زیرا نمیتوان به منظره شخصی که باید از راهی
خود در نبرد است و مجهولات ذهن خود را میگوید و در
این حال با حرارت تمام اطمینان میدهد که دشمن را میگوید
نخندید

www.KetabFarsi.com

تئوری ماتریالیستی

شعور انسانها تعیین کننده هستی
آنان نیست بلکه برعکس هستی اجتماعی
آنها شعورشان را تعیین میکند.

لا، مارکس

اکنون دیگر با اسلوب دیالکتیک آشنا هستیم.

حال ببینیم تئوری ماتریالیستی چیست؟

همه چیز در جهان تغییر می کند همه چیز در زندگی
تکامل می یابد. ولی آیا این تغییر چگونه انجام می پذیرد
و این تکامل به چه صورتی عملی میشود؟

مثلاً: میدانیم کره زمین زمانی توده ای گداخته و
آتشین بوده سپس تدریجاً سرد شد و آنگاه نباتات و
جانوران در آن پدید شدند. بدنیاال تکامل جهان جانوران نوع
معینی از بوزینهگان ظاهر گردیدند و بعداً از دنبال همه
ایشان ظهور انسان وقوع یافته

تکامل طبیعت بطور کلی بدین نحو صورت گرفته است.
و نیز میدانیم که زندگی اجتماعی هم در یکجا مرتکب
نگرده بود. زمانی بود که انسانها طبق اصول کمونیزم بملوی
میزبستند: در آنزمان آنها معیشت خود را از طریق شکار
بملوی تأمین مینمودند بدین معنی که در جنگاها گردیده
و بدینسان قوت خود را بملست می آوردند. زمانی رسید که
کمونیزم بملوی جای خود را به پادشاهان داد، در این دوران
انسانها نیازمند بهای خود را بیشتر از طریق زراعت بملوی
واقع میگردند. سپس پادشاهان به پادشاهان مبدل گردیدند و
این زمانی بود که انسانها معیشت خود را بیشتر از طریق
گلهداری تأمین مینمودند. سپس پادشاهان جای خود را به نظام
برده داری داد و این زمانی بود که انسانها معیشت خود
را بوسیله زراعت نسبتاً ریشه یافته تری تأمین میگردند.
بدنبال نظام برده داری نوبت سرواز رسید و آنکاه بدنبال
همه آنها نظام بورژوازی آغاز گردید.

تکامل زندگی اجتماعی بطور کلی بدین نحو صورت
گرفته است.

آری تمام اینها واضح است... ولی آیا این تکامل چگونه
انجام پذیرفته است: آیا شعور مایه تکامل طبیعت و جامعه
بود یا بر عکس تکامل طبیعت و جامعه تکامل شعور را
موجب می گردید؟

چنین است طرح مسئله از نظر شوروی ماتریالیستی

برخی میگویند عقل مطلق بر طبیعت و زندگی اجتماعی
مقاسم بوده و بعد ها بنیاد تکامل آنها قرار گرفته
بنحویکه تکامل پدیده‌های طبیعت و زندگی اجتماعی
با اصطلاح شکل خارجی تکامل عقل مطلق و انعکاس ساده
آنست.

مثلاً آموزش ایدئالیزتها که بهرور ایام به چند جریان
تقسیم شدند از این قرار بوده است
و اما دیگران میگویند که در جهان از ازل دو نیرو وجود
داشتند و دارد که یکدیگر را نفی میکنند و آن دو نیرو یکی
ماده است و دیگری معنی، یکی وجود است و دیگری شعور و
بنابراین پدیده‌ها نیز یکی زمره تقسیم میشوند - معنوی
و مادی که یکدیگر را نفی مینمایند و با یکدیگر در نبردند
بقیه یک تکامل طبیعت و جامعه عبارت است از پیکار دائمی
بین پدیده‌های معنوی و پدیده‌های مادی.

مثلاً آموزش دوآلیستها که آنها هم مانند ایدئالیزتها بهرور
ایام به چند جریان تقسیم شدند از این قرار بود.
شوری مانریالیستی هم دوآلیسم و هم ایدئالیسم را از
ریشه و اساس نفی میکند.

پدیده‌ها است که در جهان هم پدیده‌های معنوی وجود
دارند و هم پدیده‌های مادی ولی معنی این سخن آن نیست
که گویا آنها یکدیگر را نفی میکنند بر عکس، جهات معنوی
و مادی - دو شکل مختلف طبیعت واحد و یا جامعه واحدند

و نمیتوان بگی را بدون دیگری تصور کرده آنها با هم وجود دارند و با هم تکامل می یابند و بالنتیجه دلیلی ندارد فکر کنیم که آنها یکدیگر را نفس مینمایند

بدین ترتیب، معلوم میشود که با اصطلاح هوآلیسم، پروپاشی ندارد.

طبیعت واحد و تقسیم ناپذیری که بنسب شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر میگردد، چنانچه واحد و تقسیم ناپذیری که بنسب شکل مختلف یعنی مادی و معنوی متظاهر میگردد، این است نظری که ما باید در باره تکامل طبیعت و زندگی اجتماع داشته باشیم.

چنین است مونیسم تئوری ماتریالیستی.

در عین حال تئوری ماتریالیستی ایدئالیسم را نیز نفی میکند.

این اندیشه که گویا تکامل جنبه معنوی و بطور کلی شعور مقدم بر تکامل جنبه مادی بوده اندیشه ای نادرست است. هنوز موجودات جاندار وجود نداشتند که طبیعت با اصطلاح خارجی و بیجان وجود داشته است. نخستین موجود زنده فاقد هرگونه شعور و تنها واجد خاصیت تأثر و اولین آثار احساس بود. سپس استعداد احساس در جانوران تدریجاً تکامل یافت و به آرامی موافق تکامل ساختمان اعضاء و دستگاه عصبی آنها، به شعور بدل گردید. اگر بوزنیه پیوسته بروی چهار دست و پا راه میرفت و اگر پشت و آنت نیگردد

خانش - انسان - نمیتوانست از ریشه با و اوتار صوتی فرد آزادانه
استفاده کند و لذا نمیتوانست از سخن گفتن بر خوردار
شود و این امر رشد شعورش را از ریشه و اساس
متوانف می‌باخت. و نیز؛ اگر بوزینه بروی پاهای خود نمی
ایستاد، خانش - انسان - مجبور بود همیشه بروی چهار دست
و پا راه برود، بزمین بگردد و از آنجا تاثرات خود را
کسب نماید؛ و برایش مسبر نمیشد که به بالا و پرامون
خود نظر افکند و بالتیجه امکان آنرا نمیداشت در مغز خود
تاثراتی بیانگسوزد بیش از آن میزان که جانور چهار پا
انگرفته است. تمام اینها بطور جدی از تکامل شعور بشری
جلو گیری میکرد.

نتیجه آنکه برای تکامل شعور، سامان خاص اعضاء
و تکامل دستگاه عصبی ضروری است.

نتیجه آنکه تکامل جنبه مادی، تکامل شرایط خارجی
بر تکامل جنبه معنوی، تکامل شعور، مقدم بوده است؛
ابتدا شرایط خارجی تغییر میکنند، ابتدا جنبه مادی
تغییر مییابد و سپس برواق آن شعور یا جنبه معنوی تغییر
میتهاید.

بدین ترتیب تاریخ تکامل طبیعت، با اصطلاح ایدآلیسم
را از بیخ و بن برمی افکند.

در باره تاریخ تکامل جامعه بشری نیز همین مطلب را
باید گفت.

تاریخ نشان میدهد که اگر انسانها در ازمئه مختلف اندیشه‌ها و تمایلات مختلف داشته‌اند علت آنستکه در ازمئه مختلف برای ارضاء حوائج خود به شیوه‌های مختلفی با طبیعت بیکارمی کرده‌اند و بدین مشاغل و مشاغل اقتصادی آنان به نکال مختلفی استقرار یافته است زمانی بود که انسانها مشترکاً با طبیعت و طبق اصول کمونیسم بسوی مبارزه میگردند در انواع مالکیت آنها نیز کمونیستی بود و بهین جهت آنها تقریباً مال من و مال تو را از هم فرق نمیکشاند و شعور آنها کمونیستی بود زمانی هر رسید که ذوق مال من و مال تو در تولید راه یافت در آنها تکام مالکیت نیز جنبه شخصی و فردی بخود گرفت و لذا احساس مالکیت خصوصی در شعور انسانها رخنه کرد و زمانی در میسرند همچون زمان کنونی که تولید بار دیگر جنبه اجتماعی بخود می‌گیرد و بالنتیجه بزودی مالکیت نیز جنبه اجتماعی خواهد پذیرفت - و بهین دلیل سوسیالیسم تدریجاً در شعور انسانها راه می‌یابد

مثالی ساده بزنیم. کفاتی را فرض کنید که دکانی حقیر داشت ولی قاب رقابت اربابان کلان را نیآورده دکان کفاتی را نخته کرده و فی‌المتل در کارخانه کفاتی عا داخلخانف در تملیس اجیر شده باشد. وی برای این وارد کارخانه عا داخلخانف شده است که دائماً کارگر مزد بگیری باشد بلکه بقصد آن آمده است که پولی پس انداز کند و مایه‌ای تزویب

دهد و از نو دکان کفاشی خود را دائر سازد. چنانکه میبینید
وضع این کفاش، اکنون دیگر پرولتاری است. ولی شعورش
هنوز پرولتاری نیست بلکه سرابا خرده بورژوازی است.
بعبارت دیگر وضع خرده بورژوازی این کفاش اکنون دیگر از
میان رفته. این وضع دیگر وجود ندارد ولی شعور خرده
بورژوازی هنوز از میان نرفته. این شعور از وضع واقعی
وی عقب تر مانده است.

روشن است که در اینجا یعنی در زندگی اجتماعی نیز
ابتدا شرایط خارجی تغییر میکند. در ابتدا وضع انسانها
دیگرگون میشود و سپس شعور آنان هم برواق آن وضع
تغییر می یابد.

حال دوباره به کفاش خود باز گردیم. چنانکه میدانیم
وی قصد دارد ابتدا پولی پس انداز نماید و سپس دکان خود
را باز کند. کفاش پرولتار شده، کار میکند و می بیند که
پس انداز پول کار بسیار دشواری است زیرا مزد حتی بزحمت
کفاف معاش او را می دهد. بعلاوه متوجه میشود که باز
کردن دکان خصوصی نیز دیگر چندان چنگ بدلی نمیزند: اجاره
دکان، هوساکیهای مشتریان، بی پولی، رقابت اربابهای کلان
و درسرهای دیگری از این قبیل - همه مگراییهاست که یک
پیشاور را معذب میازد و حال آنکه پرولتار نسبتاً از
این مگراییها فارغ است. مشتری و اجاره بها نگرانش نمبازد.
صبح بکارخانه می آید و شب آورده خاطر از آنجا میرود

و روز شنبه نیز با همان آسودگی خاطر مستنزده را در جیب خود میگذارد. در اینجا است که برای نخستین بار شهر آرزوهای خرده بورژوازی کفاش ما میسکند. در اینجا است که برای نخستین بار در قالب او تمایلات پرولتاری نطفه می بندد. زمان میگذرد و کفاش ما میپزند که پول جیب برای تامین ضروریترین نیاز مندیها هم کافی نیست و افزایش مزد برای او نهایت ضرورت را دارد. در عین حال متوجه میشود که رقابتش از اتحادیه‌ها و اعتصابات صحت میگذرد. در اینجا کفاش ما پی میبرد که برای بهبود وضع خود باید با اربابها مبارزه کند نه اینکه دکان شخصی باز نماید. لذا وارد اتحادیه میشود. به جنبش اعتصابی می پیوندد و بزودی با اندیشه‌های سوسیالیستی مانوس میگردد...

بدین ترتیب، بدنبال تغییر وضع مادی کفاش، سرانجام تغییر شعور وی حاصل آمد. ابتدا وضع مادی تغییر کرد و ۱۹۱۲ پس از مدت زمانی تغییرات متناسبی در شعورش حادث گردید.

در باره طبقات و جامعه بطور کلی نیز همین حکم صادق است.

در زندگی اجتماعی نیز ابتدا شرایط خارجی تغییر میکند یعنی ابتدا شرایط مادی تغییر می یابد و سپس، نحوه تفکر انسانها و اخلاقی و عادات و جهان بینی آنان نیز بروفق آن تغییر می نماید.

با این جهت مارکس میگوید:

شعور انسانها تعیین کننده هستی آنان نیست بلکه بر عکس هستی اجتماعی آنها شعورشان را تعیین میکند.

اگر ما جنبه مادی و شرایط خارجی و هستی و از این قبیل پدیده‌ها را مضمون بنامیم، در آندورت جنبه معنوی و شعور و پدیده‌های دیگری از این قبیل را میتوان شکل نامید از اینجاست که این حکم معروف ماترهایستی حاصل آمده است: در جریان تکامل، مضمون بر شکل سبقت دارد و شکل از مضمون عقب میماند.

و از آنجا که به عقیده مارکس تکامل اقتصادی پایه مادی زندگی اجتماعی و مضمون آنست، و تکامل قضائی - سیاسی و مذهبی - فلسفی شکل ایدئولوژیک این مضمون و روبنای آن است - لذا مارکس چنین نتیجه میگیرد: بنا تغییر پایه اقتصادی، در تمام روبنای عظیم، با سرعتی کم یا بیش زیاد تحولاتی رخ میدهد.

البته معنای این سخن بهیچوجه آن نیست که گویا به نظر مارکس، آندورت که ش. گ. انگاشته (رجوع شود به نوباتی شماره ۱، انتقاد از «ونیس»)، مضمون بدون شکل ممکن است. مضمون بدون شکل ممکن نیست ولی مطلب اینجاست که ذلان یا بهمان شکل، به سبب بازماندن از مضمون خود هرگز بظور کامل با این مضمون توافق ندارد و بدین ترتیب

مضمون نوین «مجبور است» موقفاً شکل گفته بهود گیرد
و این خود بین آنها موجب نزاع میشود مثلاً در حال
حاضر شکل تملك محصولات تولید که دارای جنبه خصوصی
است با مضمون اجتماعي تولید توافق ندارد و «نزاع»
اجتماعي کنونی بر همین زمینه صورت میگیرد.

از عارف دیگر معنای این مگر که کویا شعور شکل هستی است
بهبوجه این نیست که شعور از لحاظ طبیعت خود همان ماده
است. این فقط اندیشه ماتریالیستهای عامی (از قبیل بوختر
و موله خوت) است که توریهایشان از بیخ و بن با ماتریالیسم
مارکس تناقض دارد و انعکاس در اثر خود موسوم به «لودویگ
فویرباخ» بجا و بهورد آنها را بسخریه گرفته است. بتایر
ماتریالیسم مارکس، شعور و هستی، ایله و ماده دو شکل
مختلف يك هدیده واحدند که بطور کلی طبیعت یا جامعه
نام دارد. بتایر این آنها یکدیگر را نفی نمیکنند* و در عین
حال يك هدیده واحد نیز نیستند. مطالب فقط در اینجا است
که در تکامل طبیعت و جامعه، تغییرات متناسب مادی یعنی آنچه
که در وراء ما صورت میگیرد بر شعور، یعنی بر آنچه که

* این مطلب تناقضی با موضوع وجود نزاع بین شکل و
مضمون ندارد. نکته اینجا است که نزاع بطور کلی بین شکل
و مضمون نیست بلکه بین شکل کوته و مضمون نویز است
که در جستجوی شکل نو و شائق آن میباشد.

در دماغ صورت بگیرد، سببش دارد. بدنبال این و یا آن تغییر مادی، زود یا دیر ناگزیر تغییرات معنوی متناهی انجام خواهد پذیرفت.

با خواهند گفت: بسیار خوب، ممکن است این مطلب در باره تاریخ طبیعت و جامعه درست باشد ولی تصورات و ایده های گوناگون در حال حاضر چگونه در دماغ ما پدید میشود؟ آیا در واقع شرایط باصطلاح خارجی وجود دارد یا اینکه تنها تصورات ما درباره این شرایط خارجی موجود است؟ و اگر شرایط خارجی موجود است ترك آنها و معرفت بدانها تا چه حد مفلور است؟

تئوری ماتریالیستی در این باره میگوید تصورات ما و سنه ما تا آنجا وجود دارد که شرایط خارجی، که تاثراتی در سنه ما بوجود می آورند، موجودند. آنکس که نتجیده میگوید جز تصورات ما چیزی وجود ندارد، مهور است هرگونه شرایط خارجی را منکر گردد و بنا بر این منکر وجود دیگران نیز بشود و تنها وجود سنه خود را مجاز شمرد و این خود کمالی است باطل و با مبانی عام مغایرت لسانی دارد.

مسلم است که شرایط خارجی واقعا وجود است، این شرایط پیش از ما بوده و پس از ما نیز خواهد بود و امکان ترك آنها و معرفت بدانها هر اندازه که بیشتر و قویتر در شعور ما تاخیر کنند بهتر خواهد بود.

و اما اینکه در حال حاضر تصورات و ایده های گوناگونی چگونه در دماغ ما پدید میشود باید متذکر گردیم که در اینجا نیز به اجمال همان چیزی تکرار میشود که در تاریخ طبیعت و جامعه رخ میدهد. در این مورد هم شئی که در خارج از ما وجود دارد بر تصور ما در باره آن شئی سبقت داشته است و تصور ما، یعنی شکل، از خود شئی - یعنی از مضمونش عقبتر است. اگر من پدرخت میگویم و آنرا میبینم معنای این تنها آنست که قبل از پدید شدن تصور درخت در دماغ من، خود درخت وجود داشته که توانسته است تصور مربوطه را در دماغ من موجب شود...

چنین است باختصار مضمون تئوری ماتریالیستی مارکس. درک این نکته دشوار نیست که تئوری ماتریالیستی برای فعالیت عملی انسانها دارای چه اهمیتی است.

اگر درست است که ابتدا شرایط اقتصادی و آنگاه متناسب با آن تصور انسانها تغییر میکنند پس واضح است که ما باید پایه و مبنای فلان یا بهمان آرمان را در دماغ و تخیلات انسانها جستجو نکنیم بلکه در سیر تکامل شرایط اقتصادی تفحص نماییم. تنها آن آرمان خوب و پذیرفتنی است که بر اساس بررسی شرایط اقتصادی بوجود آمده باشد. تمام آن آرمانهاییکه شرایط اقتصادی را در نظر نمیگیرند و بتکامل آن تکیه میکنند بهبوده و نا پذیرفتنی هستند.

چنین است نخستین استنتاج عملی تئوری ماتریالیستی.

اگر درست است که شعور انسانها، اخلاق و عادات آنها بوسیله شرایط خارج تعیین میگردد و اگر درست است که مبنای بیهودگی شکلهای فنانی و سیاسی مضمون اقتصادی آنهاست، در آنصورت روشن است که ما باید به تجدید سازمان عمیق مناسبات اقتصادی ماعدت کنیم تا با پیمای آن اخلاق و عادات مردم و نظام سیاسی آنان نیز از بن تغییر کنیم.

مارکس در این باره چنین میگوید:

«برای مشاهده ارتباط موجوده بین تعالیم ماتریالیسم... و سوسیالیسم نیز هوشی خاص لازم نیست. اگر درست است که انسان تمام معلومات و محسوسات و غیره را از جهان احساس کسب میکند... پس بدیهی است که باید جهان پیرامون خود را بنحوی بنا نمود که در آن انسان بتواند بهر چیز واقعا بشری معنی حاصل کند و عادت کند که در این جهان خواص انسانی را در خویش بیبرد... اگر درست است که بشر از نقطه نظر ماتریالیستی آزاد نیست، یعنی اگر آزادی وی نتیجه نیروی سمن احترام از این یا از آن پدیده نبوده بلکه نتیجه نیروی مثبت ابراز شخصیت واقعی خویش است در آنصورت نباید جرائم افراد را کیفر داد بلکه باید منابع صد اجتماع جرم را نابود ساخت... اگر خواص انسانی زائیده شرایط محیط است پس بدیهی است که باید شرایط محیط را انسانی نموده (رجوع شود به ضمیمه اول و دوم فونزیباخ»

تحت عنوان «ك. ماركس در باره ماتریالیسم نواسیوی قرن
هیجده» (۲).

چنین است دومین استنتاج عملی از تئوری ماتریالیستی

• • •

آیا آثارشیتها در باره تئوری ماتریالیستی ماركس و

انگلس چه نظری دارند؟

اگر منشاء اسلوب دیالکتیکو، از هگل بود تئوری ماتریالیستی
عبارت است از بداه و گسترش ماتریالیسم نویرباخ. آثارشیتها
باین مطلب خوب واقفند و میکوشند از نقائص هگل و نویرباخ
استفاده نمایند تا ماتریالیسم دیالکتیک ماركس و انگلس را
سیاه کنند. ما هر مورد هگل و اسلوب دیالکتیک متذکر شدیم
که این تردستیهای آثارشیتها جز جهالت آنان چیز دیگری را
اثبات نخواهد کرد. هر مورد حیالات آنها به نویرباخ و
تئوری ماتریالیستی نیز همین مطلب را باید گفت.

مثلا آثارشیتها با غرور خاص بما میگویند که «نویرباخ

پانتهئیست بود...» و «انسان را خلد میسرده...» (رجوع شود
به «نوباتی» شماره ۷ د. دلدی) و «به عقیده نویرباخ ماهیت
انسان خوراك اوست...» و گویا از اینجا ماركس چنین
استنتاج کرده است: «بالتبعه وضع اقتصادی مهم تر از هر
چیز و مقلم بر هر چیز است...» (رجوع شود به «نوباتی»
شماره ۷. مقاله شیونگ.)

البته احدی در بانتیسم فویرباخ و خدا شرفن از انسانرا و اشتباهات دیگرش از این قبیل تردیدی نگرفته است بلکه برعکس مارکس و انگلس اولین کسانی بودند که اشتباهات فویرباخ را مکتوف ساختند و آن با این حال آوارشیتهای لازم میسرند اشتباهاتی را که افتاء شده بکار دیگر مانشاء نماینده. چرا؟ ظاهراً برای آنکه با دشنام به فویرباخ میخواستند من غیر مستقیم تئوری ماتریالیستی مارکس و انگلس را سیه کنند. البته اگر بی غرضانه به قضیه بنگریم منشاء خواهیم دید که در نزد فویرباخ و در کنار افکار نادرستش افکار درستش نیز بوده است، چنانچه در تاریخ نیز در مورد بسیاری از دانشمندان دیده شده است. و آن با این وجود آوارشیتهای به دانشگری، ادامه میبخشد.

بکار دیگر میگوئیم که ایمان با این تردشتها جز جهالت خود چیز دیگری را اثبات نخواهند کرد.

جالب توجه است (چنانکه ذیلاً خواهیم دید) آوارشیتهای بدون هیچگونه آشنا بودن با تئوری ماتریالیستی و تنها طبق معروضات خود در صدد بر آمده اند آنرا مورد انتقاد قرار دهند در نتیجه همین موضوع هم گفته‌های آنها غالباً با یکدیگر متناقص است و یکی دیگری را رد میکنند و بدیهست این امر منافقان، ما را به وضع مضحکی دچار میسازد مثلاً اگر به حرفهای آقای چرگریشویلی گوش فرا دهیم چنین نتیجه میشود که گویا مارکس و انگلس از ماتریالیسم مونیستی

نفرت داشته و نوبا ماتریالیسم آنها مونیستی نبوده و همپایه بوده است:

«آن دست با عظمت طبیعت شناسان، با سیستم تکامل تئوریتی و تطور انواع و ماتریالیسم مونیستی خود که انگلس آنگلر از آن بیزار است... از دیالکتیک خوری من جسته است» (رجوع شود به «نوبات» شماره ۱، مقاله چرکزیشویس).

پس این ماتریالیسم طبیعی - علمی که مورد تصویب چرکزیشویس و «بیزاری» انگلس است ماتریالیسم مونیستی بوده و پالنتیج «زاوار تصویب است و ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی نبوده و معلوم است که «زاوار پذیرفتن نیست».

آنارشیت دیگری میگوید ماتریالیسم مارکس و انگلس مونیستی است و بهین جهت هم «زاوار رد شدن است».

«استنباط تاریخی مارکس آتاریسم هگل است. ماتریالیسم مونیستی عینیت مطلق عموماً و بالاخص مونیسم اقتصادی مارکس در طبیعت محال و از لحاظ تئوری اشتباه است... ماتریالیسم مونیستی حوالیسم بد استوار شده و سازش است بین متاویزیک و علم...» (رجوع شود به «نوبات» شماره ۶ مقاله س. گم).

حاصل میشود که ماتریالیسم مونیستی ناپذیردستی است و مارکس و انگلس از آن بیزار نبوده بلکه بر عکس

خودشان هم ماتریالیست مونیست هستند، و به همین جهت باید ماتریالیسم مونیستی را رد کرد.

یکی از آسمان میگوید و دیگری از زمین! حال بیا و بفهم کدامشان راست میگویند: اولی یا دومی! هنوز خودشان حرارتشان را یکی نگرفته اند، هنوز خودشان نفهمیده اند این ماتریالیسم مونیستی است یا نه، هنوز خودشان سر حر نیاورده اند کدام بیشتر پذیرفتنی است: ماتریالیسم عامیانه یا ماتریالیسم مونیستی. - : آذونات گوش ما را از لاف و گزافه خوردن گرفته و میگویند: مارکسیسم را با حذف لاف خوردن گرفته اند! آری، آری اگر حضرات آثارشیتها در آینده نیز نظریات یکدیگر را با چنین حرارتی خورد سازند آنگاه جای سخن هم نخواهد بود که آینده به آثارشیتها تعلق خواهد داشت...

نکته دیگری که به همین اندازه خنده آور است آنکه برخی از آثارشیتهای مشهور، با همه این شهرت، هنوز با جریانات گوناگون علم آشنا نشده اند، و چنین بنظر میرسد که میدانند در علم انواع مختلف ماتریالیسم وجود دارد که پیشان تفاوت بزرگی است: مثلاً ماتریالیسم عامیانه ای وجود دارد که منکر اهمیت جنبه معنوی و تاثیر آن در جنبه مادی هسته و نیز ماتریالیسم باحتمالاً مونیستی، وجود دارد که همان تئوری ماتریالیستی مارکس است و بروابط متقابل جنبه های معنوی

و مادی از نظر علمس میگرد. ولی آثارشیتها این دو نوع
مختلف ماتریالیسم را با هم مخلوط میکنند و حتی اختلاف
آشکار بین آن دو را نمی بینند و با غرور خاص میگویند:
ما علم را احیاء میکنیم!

مثلاً پ. کروپوتکین هر آثار «فلسفه» خویش خود پستدانه
اظهار میدارد آثارشیم که ونیستی بر «فلسفه» ماتریالیستی
معاصره متکی است ولی حتی کامه ای هم توضیح نمیدهد که
آثارشیم که ونیستی بکدام «فلسفه» ماتریالیستی متکی است:
به فلسفه «اپازده» یا مونیستی و یا فلسفه «دیگری» ظاهرآ وی
بر این نکته واقف نیست که بین جریانات گوناگون ماتریالیستی
قبایل اساسی موجود است و نمیفهد که مخلوط کردن این
جریانات با هم احیاء علمه نیست بلکه هرگز جهل مطلق
است (رجوع شود به کروپوتکین، علم و آثارشیم و نیز
«آثارش و فلسفه آن»).

در باره شاکردان گرجی کروپوتکین نیز همین مطلب صادق
است. ترجمه کنید:

به عقیده انگلس و نیز به عقیده کائوتسکی، مارکس
به بشریت خدمت بزرگ کرده است زیرا وی...
از جمله کاشف استنباط ماتریالیستی است. آیا این مطلب
درست است؟ بنظر ما خیر، زیرا میدانیم... که همه مورخین
و علماء و فلاسفه ای که معتقدند گویا مکانیسم اجتماعی را
شرایط جغرافیائی و اقلیمی و فلکی و گیهای و بشری و حیاتی

به جنبش در می آورد. هنگی ماتریالیستنه (رجوع شود به نوبتیه شماره ۲).

حاصل می شود که بین ماتریالیسم ارسطو و هلباخ یا بین ماتریالیسم مارکس و بولگ شرت ادنی اختلافی نیست! اجنت باین اتفاقا و آبرقت مردس که معرفت آنها بدین پایه است مدعی تجدد در عاقلدا بهبوده نگفته اند: هوای اثر آفریزی که یالاندیز خیاطی کرد...

و اما بعد آثار تبتهای مشهره ماجائی شنیده اند که ماتریالیسم مارکس - شوروی مهده است و آنگاه ما مارکیستها را بیاد مذمت بگیرند ۴۳:

به عقیده فوبرباخ، ماهیت انسان خوراک اوست. این فرمول در مارکس و انگلس تاثیر سحر آسانی داشته است و لذا مارکس نتیجه گرفت که موضع اقتصادی و مناسبات تولیدی مهمتر از هر چیز و مقدم بر هر چیز است... سپس آثارشیتها فیلسوف مابانه ما را تعلیم داده میگویند: مدعوی آنکه بمانه وسیله نیل باین هدف (زندگی اجتماعی) تغذیه و تولید اقتصادی است دعوی خطلانی است... اگر طبق نظر مونیستی، مقدم بر هر چیز تغذیه و وضع اقتصادی تعیین کننده ایده نولوژی می بود پس برخی از پر خورها میبایستی ناپهه میشدند. (رجوع شود به نوبتیه شماره ۶ مقاله بش. گ.)

ببینید بچه آسان میشود ماتریالیسم مارکس و انگلس را رد کرد. کافی است از يك عامل منکتهی در باره مارکس و انگلس

یاوه‌های مبتذل شنیده شود و کافی است که این یاوه‌های
 مبتذل با طعنه‌های در منقعات روزنامه «نوباتی» تکرار گردد تا
 بلافاصله شخص به انتخار «نقادی» از مارکسیسم نائل آید
 ولی آقایان، بفرمائید چه وقت و کجا در کدام سیاره و کدام
 مارکس گفته است که تغذیه تعیین کننده ایدئولوژی است؟
 چرا از نالیفات مارکس برای تایید اظهارات خود یک جمله
 و یا حتی کلمه‌ای نقل نکرده‌اید؟ درست است مارکس گفته
 است، وضع اقتصادی افراد تعیین کننده شعور آنان، ایدئولوژی
 آنان است ولی چه کسی بشما گفته است که تغذیه و وضع
 اقتصادی یکی است؟ آیا واقعا شما نمیدانید که پدیده
 فیزولوژیک و از آنجمله مثلا تغذیه از بیخ و بن با پدیده
 اجتماعی که مثلا وضع اقتصادی افراد از آنجمله است تفاوت
 دارد؟ فرض کنیم که مذاولاً کردن این دو پدیده مختلف برای
 یک عامل مکتبی قابل بخشش باشد ولی چه شده است که شما
 مژورد کنندگان سوسیال دموکراسه و واحیاء کنندگان علم
 اشتباه عامل مکتبی را چنین نارغبالانه تکرار میکنید؟
 و انهمی چگونه تغذیه میتواند تعیین کننده ایدئولوژی
 اجتماعی باشد؟ بیائید کسی در کلام خود نامل ورزید: تغذیه
 و شکل تغذیه تغییر نمیکند، در گذشته نیز مردم مانند حالاه میخوردند
 و می جویدند و غذا را هضم میکردند و حال آنکه ایدئولوژی
 دائما در تغییر است. ایدئولوژی عهد عتیق، فئودال، بورژوازی
 پروائری - چین است اشکال گوناگون ایدئولوژی. آیا معقول

است چیزی که تغییر نمی‌کند تعیین کننده چیزی باشد که
پوسته در تغییر است!

ادامه دهیم. به عقیده آمارشناسها ماتریالیزم مارکس
همان مکتب موازات است... و نیز: ماتریالیسم مونیستی
دوآلیسم بد استوار شده و سارش است بین متائیزیک و علم...
مارکس از آنجا گرفتار دوآلیسم می‌شود که مناسبات تولیدی
را مادی و امیال و اراده بشری را بمثابة وهم و پنداری
می‌انگارد که با آنکه موجود است دارای اهمیت نیست. (رجوع
شود به موباتی. شماره ۶ مقاله بش. گ.)

دخست آنکه ماتریالیسم مونیستی مارکس کوچکترین وجه
مشترک با مکتب ابلهانه موازات ندارد. از نقطه نظر این
ماتریالیسم جنبه مادی یا مضمون، باگزم بر جنبه معنوی یا
شکل بخت دارد. و اما مکتب موازات این نظر را رد میکند و
بمعنوی دایع می‌گوید. نه جنبه مادی و نه معنوی هیچکدام بر
دیگری بخت ندارند و هر دو آنها با هم و بموازات هم
رشد می‌یابند.

ناریا، نرض کنیم که واقعا هم مارکس مناسبات تولیدی
را مادی و امیال و اراده بشری را بمثابة وهم و پنداری
که دارای اهمیت نیست نگاشته باشد. آیا معنی این سخن
آنست که مارکس دوآلیست است؟ چنانکه میدانیم دوآلیست
جنبه معنوی و جنبه مادی را دو اصل متقابل دانسته و برای
آن اهمیت سادی قائل است. ولی اگر بقول شما مارکس

جنبه مادی را بالاتر شمرده بر عکس جنبه معنوی را پنداره
 میداند و برای آن اهمیتی قائل نیست. پس آقایان منتقاد
 کنندگان، بفرمائید ببینیم هوآلیسم مارکس را از کجا آورده‌اید؟
 ثالثاً، چه ارتباطی ممکن است بین مونیزم مانریالیستی
 و هوآلیسم موجود باشد وقتی که حتی هر کوردر میداند
 مونیزم معتقد به پرنسپ واحد یعنی طبیعت یا هستی است
 که دارای شکل مادی و شکل معنوی است و حال آنکه هوآلیسم
 معتقد به پرنسپ دوگانه یعنی پرنسپ مادی و پرنسپ معنوی
 است که طبیعت مکتب هوآلیسم ناسخ یکدیگرند؟

رابعاً، اگر مارکس امیال و اراده بشری را وهم و پندار
 انکارنده است؟ درست است که مارکس امیال و اراده بشری را
 از طریق تکامل اقتصادی توضیح میدهد و هنگامیکه امیال برخی
 افراد کابینه نشین با اوضاع و احوال اقتصادی وفق نمیداده آنها
 را پندار بای خواننده است. ولی آیا معنی این سخن آنست که
 عقیده مارکس امیال انسانی بطور کلی پندار آمیز است؟ آیا این
 موضوع هم احتیاجی به توضیح دارد؟ مگر شما این کلام مارکس
 را نخوانده‌اید؟ بگو بداند بشریت بی‌وسه فقط و تماماً را در مقابل
 خویش قرار میدهد که قادر بحل آنهاست. (رجوع شود به پیش
 گفتار درباره اقتصاد از علم اقتصاد) یعنی آنکه بطور کلی بشر
 مقادیر پندار آمیز را دنبال نمیکند. واضح است که نقاده
 ما با نینهمد چه میگوید و یا عاقل حدایق را تحریر
 میکند

خامساً چه کسی پشما گفته است که گویا به عقیده
 مارکس و انگلس امیال و اراده بشری دارای اهمیت
 نیست؟ چرا نشان ندهید که آنها کجا در این باب
 سخن گفته‌اند؟ مگر مارکس در کتاب *مجموعه پرودا*
 لوئی بناپارت، و کتاب *مبارزه طبقاتی در فرانسه* بزرگ
 داخلی در فرانسه و از این قبیل آثار دیگر خود از
 اهمیت امیال و اراده سخن نمی‌گویند؟ اگر مارکس برای
 امیال و اراده اهمیت قائل نبود پس چرا میکوشید اراده
 و امیال پرولتاریا را با روح سوسیالیستی پرورش دهد و
 چرا بین آنها به تبلیغ می پرداخت؟ از طرف دیگر مگر
 انگلس در مقالات معروف خود که بین سنوات ۱۸۹۱ - ۱۸۹۲
 نوشته شده در باره اهمیت امیال و اراده سخن نمی‌گویند؟
 راست است به عقیده مارکس امیال و اراده انسانها مضمون
 خود را از وضع اقتصادی کسب مینمایند ولی آیا مضمون این
 کلام آنست که خود آنها در تکامل مناسبات اقتصادی تأثیری
 ندارند؟ آیا وانها آثارشیتها نظریاتی باین سادگی را آنقدر
 بدشواری حولا میکنند؟

يك اتهام دیگر حضرات آنارشیتها: تصور شکل بدون
 مضمون محال است... لذا نمیتوان گفت مشکل در دنبال
 مضمون است (از مضمون عقب میانند لا...) آنها با هم
 زندگی میکنند... در خلاف این صورت میبایست باطل
 است (رجوع شود به نوبتیه شماره ۱، ش. گه)

باز هم «دانشنده» ما کمکی سررشته را کم کرده است. اینکه
مضمون بدون شکل محال است حرف صحیحی است. ولی این نیز
صحیح است که شکل وجود با مضمون موجود هیچگاه کاملاً
مواذقت ندارد؛ اولی از دومی عقب میماند، همیشه مضمون
نوبین تا حدودی شکل کهنه را در بر دارد و در نتیجه بین
شکل کهنه و مضمون نوبین پیوسته نزاری موجود است. بر همین
زمینه هم هست که انقلاب واقع میشود و ضمناً روح انقلابی
ماتریالیسم مارکس هم در این است. ولی آثار شیستهای «شویبر»
این نکته را درک نکرده اند و بدیهی است که در این میان
قدور از خود آنهاست نه از تئوری ماتریالیستی.
چنین است نظریات آثار شیستها در باره تئوری ماتریالیستی
مارکس و انگلس؛ اگر اصلاحاً بتوان آنها را نظریات نامید

سوسیالیسم پرولتاری

ما اکنون با تعالیم تورینگ مارکس آشنا هستیم: با اسلوب او و نیز با تئوری او آشنا شده ایم. آیا ما از این تعالیم چه نتایج عملی باید بگیریم؟ آیا بین مانربالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم پرولتاری چه رابطه‌ای موجود است؟

اسلوب دیالکتیکی میگوید تنها طبقه‌ای میتواند تا آخر مترقی باشد، تنها طبقه‌ای میتواند یوغ بردگی را در هم شکند که هر روز در حال رشد است و دائماً بجای میرود و با روشن خستگی ناپذیر در راه آینده بهتر پیکار میکند. ما همیشه یکجا به طبقه‌ای که پیوسته رشد می‌یابد و دائماً بجای میرود و در راه آینده پیکار میکند پرولتاریای شهر ده است. لذا ما باید خدمتگزار پرولتاریا و بار ایستوار باشیم.

چنین است نخستین نتیجه عملی از تعالیم تورینگ مارکس.

ولی خدمت داریم تا خدمت برنشین نیز هنگامیکه پرولتاریا را به فراموش کردن سوسیالیسم اندرز میدهد به پرولتاریا خدمت میکنند. کرویوتکین هم وقتی که به پرولتاریا سوسیالیسم که نوعی پراکنده و فاقد پایه وسیع صنعتی را پیشنهاد مینماید به پرولتاریا خدمت میکنند. و نیز کارل مارکس، هنگامیکه پرولتاریا را به استقرار سوسیالیسم پرولتاری مثنی به پایه وسیع صنایع بزرگ معاصر دعوت مینماید به پرولتاریا خدمت میکنند.

چه باید کرد تا کار ما به پرولتاریا تمام شود؟ چگونه باید به پرولتاریا خدمت کنیم؟

مشوری ماقریالیستی میگوید تنها زمانی یک آرمان میتواند مستقیماً به پرولتاریا خدمت کند که با تکامل اقتصادی کشور تباین نداشته و کاملاً با خواستهای این تکامل مطابق باشد. تکامل اقتصادی نظام سرمایه‌داری نشان میدهد که تولید معاصر جنبه اجتماعی به خود میگیرد و جنبه اجتماعی تولید با مالکیت موجوده سرمایه‌داری از بیخ و بن منافات دارد. لذا وظیفه اساسی ما مصادف با واز کردن ساختن مالکیت سرمایه‌داری و استقرار مالکیت سوسیالیستی است. معنی این سخن آنستکه تعالیم برنشتین که فراموش کردن سوسیالیسم را اندرز میدهد از ریشه با خواستهای تکامل اقتصادی منافات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش خواهد بود.

و نیز تکامل اقتصادی نظام سرمایه‌داری نشان میدهد که تولید معاصر هر روز توسعه می‌یابد و در حدود شهرها و ایالات جداگانه محدود نمی‌ماند و دائماً این حدود را فراموش کرده و سراسر اراضی کشور را در بر میگیرد و بهین جوت ما باید توسعه تولید را حسن استقبال کنیم و پایه سوسیالیسم آینده را شهرها و کانون‌های جداگانه ندانیم بلکه اراضی کامل و تقسیم ناپذیر کشور را که در آینده البته بیشتر و بیشتر توسعه خواهد یافت. پایه آن بشماریم، و این نشان میدهد که تعالییم کربوبونکن که سوسیالیسم آینده را در جوار چوب شهرها و کانون‌های جداگانه محدود ببیند با مقتضیات توسعه یردانه تولید مناسبات داشته و برای پرولتاریا زیانبخش نخواهد بود.

مبارزه در راه زندگی وسیع سوسیالیستی به مثابه هدف اساسی اینست شیوه خدمت ما به پرولتاریا. چنین است همین استنتاج عملی از آموزش تئوریک مارکس، روشن است که سوسیالیسم پرولتاری استنتاج مستقیمی از ماتریالیسم دیالکتیک است.

و اما سوسیالیسم پرولتاری چیست؟

نظام کنونی نظام سرمایه‌داریست. معنی این سخن آنست که جهان به دو اردوگاه متضاد تقسیم شده است: اردوگاه مشیت ناپیزی سرمایه‌دار و اردوگاه اکثریت یعنی پروانارها، پرولتاریا شب و روز کار میکنند و باوجود این کماکان تهی هستند.

سرمایه‌داران کار نمیکنند ولی با وجود این غش هستند
و این جریان ناشی از آن نیست که پرولتاریا گویا
عقل کافی ندارند و سرمایه‌داران نابغه‌اند بلکه ناشی از آن
است که سرمایه‌داران میوه کار پرولتاریا را می
چینند نتیجه آنست که سرمایه‌داران پرولتاریا را استثمار
میکنند

چرا سرمایه‌داران میوه کار پرولتاریا را میچینند
نه خود پرولتاریا؟ چرا سرمایه‌داران پرولتاریا را استثمار
میکنند نه پرولتاریا سرمایه‌داران را؟

زیرا نظام سرمایه‌داری مبتنی بر تولید کالای است: در
این نظام همه چیز شکل کالا بخود میگیرد و همه جا اصل
خرید و فروش حکمرواست. در این نظام نه تنها اشیاء مورد
معرف و خواربار بلکه حتی نیروی کار انسانها، خون و
وجدان آنها را نیز میتوان خرید. سرمایه‌داران بدین نکته
و اعتماد و نیروی کار کارگران را خریده آنها را اجیر می‌ازند.
معنی این، هر آنست که سرمایه‌داران صاحب نیروی کار
ابتیاعی خود میگردند ولی پرولتاریا هرگز نه حتی را
نسبت به این نیروی کار فروخته شده از دست میدهند.
یعنی آنچه که بوسیله این نیروی کار ساخته و پرداخته میشود
دیگر به پرولتاریا متعلق نبوده بلکه تنها از آن سرمایه‌داران
است و بجهت آنها میرود. ممکن است نیروی کاری که فروخته‌اید
هر روز کالاهائی به بهای صد روبل تولید کند ولی این

بشما مربوط نیست و شما تعاقب ندارید، این فقط سرمایه‌داران
مربوط است و به آنها تعاقب دارد شما باید فقط زودروز آنه خود را
در یافت دارید که شاید در صورتیکه البته با صرفه جویی
اعاشه کنید، برای ارضاء مصارف ضروری شما کافی باشد.
خلاصه آنکه سرمایه‌داران نیروی کار پرولتاریا را میخرند
و پرولتاریا را اجیر می‌سازند و درست به همین جهت است
که سرمایه‌داران ثمرات کار پرولتاریا را بدست می‌آورند و
به همین جهت است که سرمایه‌داران پرولتاریا را استثمار میکنند
نه پرولتاریا سرمایه‌داران را.

و اما چرا سرمایه‌داران نیروی کار پرولتاریا را میخرند؟
چرا پرولتاریا اجیر سرمایه‌داران میشوند نه سرمایه‌داران
اجیر پرولتاریا؟

زیرا پایه اصلی نظام سرمایه‌داری مالکیت خصوصی بر
آلات و وسائل تولید است. زیرا فابریکها، کارخانه‌ها، زمین
و ذخائر درونی آن جنگل و راه آهن، ماشین و دیگر وسائل
تولید بمالکیت خصوصی گروه کوچکی از سرمایه‌داران تبدیل
شده است. زیرا پرولتاریا از همه آنها محرومند. به همین جهت
است که سرمایه‌داران پرولتاریا را اجیر میکنند تا فابریکها
کارخانه‌ها را بکار اندازند. در غیر این صورت آلات و
وسائل تولید متعلق به آنان هیچگونه منفی نمیداد به همین جهت
است که پرولتاریا نیروی کار خود را بسرمایه‌داران می‌فروشد،
و اگر چنین نمیکردند از گرسنگی می‌مردند.

تمام اینها صفت عمومی تولید سرمایه‌داری را روشن می‌سازد. اولاً بخودی خود مفهوم است که تولید سرمایه‌داری نمیتواند چیز واحد و متشکل باشد؛ این تولید پنجم، کاملاً پراکنده‌ای در بنگاه‌های خصوصی سرمایه‌داران گوناگون انجام میدهد. ثانیاً روشن است که هدف مستقیم این تولید پراکنده تأمین نیازمندیهای مردم نیست بلکه تولید کالا برای فروش است تا به عواید سرمایه‌داران افزوده شود. ولی اثر آنجا که هر سرمایه‌داری میکوشد تا بر عوائد خود بیافزاید لذا هر کدام از آنها سعی دارند کالای بیشتری تولید نمایند و در نتیجه بازار سرمایه‌ای پراکنده میشود. بهای کالاها تنزل می‌یابد و بحران عمومی در می‌رسد.

بدین ترتیب بحران و بیکاری و وقفه تولید و مرج و مرج تولید و نتایج آن نتیجه مستقیم عدم تشکل تولید سرمایه‌داری کنونی است.

و اگر این نظام غیر متشکل اجتماعی تاکنون محسوس نشده و هنوز در مقابل عملیات پروتاریا محکم ایستاده است، علت مقدم بر هر چیز آنستکه دولت سرمایه‌داری و حکومت سرمایه‌داری از آن دفاع مینماید.

چنین است مبانی جامعه سرمایه‌داری کنونی.

• • •

تردید نیست که جامعه آینه بر مبنای بکای دیگری بنا خواهد شد.

جامعه آینه - جامعه سوسیالیستی است. معنی این سخن مقدم بر هر چیز آنست که در آنجا هیچگونه طبقاتی نخواهد بود؛ نه سرمایه‌دار و نه پرولتاریه و بنابراین استثمار نیز نخواهد بود. در آنجا تنها زحمتکشان خواهند بود که بطور مستقیم کار میکنند.

جامعه آینه - جامعه سوسیالیستی است. معنی این سخن در این حال آنست که در آنجا تولید کالاهای و خرید و فروش همراه استثمار از میان خواهد رفت و لذا جایی برای خریدار و فروشنده نیروی کارگری و اجیر کننده و اجیر شونده نخواهد بود. در آنجا تنها زحمتکشان آزاد وجود خواهند داشت.

جامعه آینه جامعه سوسیالیستی است. سرانجام معنی این سخن آنست که در آنجا هر نوع مالکیت خصوصی بر آلات و وسائل تولید همراه کار مزدوری منقرض خواهد شد و در آن نه پره‌آره‌ای مستند خواهد بود و نه سرمایه‌داران دولت‌مند. در آنجا تنها زحمتکشان خواهند بود که کلیه اراضی و ذخائر دولتی آن و همه جنگلها و کلیه فابریکها و کارخانه‌ها و راه آهنها و غیره را بطور مستقیم در دست صاحب خود دارند.

چنانکه مشاهده میکنید هدف عمده تولید آینه - نامی مستقیم نیاز مندیها جامعه است نه تولید کالا برای فروش که

هدف آن افزایش سود سرمایه‌داران است در این جامعه جایی برای تولید کالایی و مبارزه برای کسب سود و غیره نخواهد بود و نیز روشن است که تولید آینده بشیره سوسیالیستی مشکل و تولیدی دارای رشد عالی خواهد بود که نیازمندهای جامعه را به حساب آورده و درست به‌میزانی تولید خواهد کرد که مورد نیاز جامعه باشد. هر اینجا جایی برای برابری تولید و رفاهیت و بحران و بیکاری نخواهد ماند.

آنجا که طبقاتی وجود نداشته باشند، آنجا که دولت‌مندان و مستبدانی وجود نداشته باشند دولت نیز ازومی نخواهد داشت و قدرت سیاسی نیز که به مستبدان چهارانده و از دولت‌مندان دفاع میکند ضروری نخواهد بود. بنابراین در جامعه سوسیالیستی احتیاجی به وجود قدرت سیاسی نخواهد بود.

به‌همین مناسبت کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ گفته است:

طبقه کارگر، در جریان تکامل، بجای جامعه کهن بورژوازی آنچنان استوار می‌گردد که طبقات و تناقض میان طبقات و متناقض می‌سازد؛ دیگر هیچ‌گونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد داشت... (رجوع سود به فکر فلسفه).

به‌همین مناسبت انگلس در سال ۱۸۸۴ گفته است:

بنابر این دولت از ازل وجود نداشته، جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش می‌بردند و از دولت و قدرت

دواتی تصویری نداشته‌اند. در مرحله معیضی از تکامل اقتصادی، که
 ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مزبور بود، وجود دولت...
 ضروری شد. اکنون ما با کامیابی سریع به آنگاهان مرحله‌ای از
 تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها
 ضرورت خود را از دست داده، بلکه به مانع مستقیم تولید بدل
 می‌شود. طبقات بهمان ناگزیری که در گذشته پدید شدند ناپدید
 خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید
 خواهد گردید. جامعه‌ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد
 و متساوی موانعین بشود، نوسن تنظیم خواهد کرد. تمام ماشین
 دواتی را به آنجائی خواهد فرستاد که در آن زمان جای وافی
 آنست: به موزه آثار عتیق در کنار دولت ریسی و قبر مفرغی
 (رجوع شود به «منشأ خانواده و مالکیت خصوصی و دولت».)
 در عین حال بخودی خود منور است که در جامعه سوسیالیستی
 برای اداره کارهای عمومی، جنب دواتر محلی که در آن
 اطلاعات گوناگونی متمرکز خواهد شد. يك دواتر مرکزی آمار
 لزوم خواهد داشت تا اطلاعاتی در باره نیازمندیهای تمام جامعه
 جمع آوری کند و آنگاه کارهای مختلف را به تناسب بین
 زحمتکشان تقسیم نماید و هم چنین تشکیل کنفرانسها و بویژه
 کنفرانس‌های لازم خواهد آمد که اجراء تصمیمات آنها تا کنفرانس بعدی
 برای رفتائی که در اقلیت مانده‌اند، چون بچراحتی خواهد بود
 و بالاخره واضح است که در جامعه سوسیالیستی آینده
 کار آزاد و رفیقا نه باید موجبات رفیع کامل تمام نیازمندیها

را بر اساس رقابت فراهم سازد. معنی این سخن آنست که اگر
 جامعه آینده از هر یک از خود درست بهمان اندازه کار بطلبد که
 از عهد آن از هر می آید، بنوبه خود باید بهر کس هم به
 اندازه نیازمندی وی محصول تحویل دهد. از هر کس طبق
 استعدادش و بهر کس طبق نیازش! - روی چنین پایه ایست که
 نظام جمعی آینده باید ایجاد گردد. بدیهی است، در نخستین مرحله
 سوسیالیسم، یعنی هنگامیکه هنوز عناصری که بکار عادت نکرده
 اند یا زندگی نوین خود میگیرند و نیروهای مولد نیز بحد کافی
 رشد نیافته و هنوز کار میانه و صغیر و وجود خواهد داشت -
 بدون تردید اجرای اصل «بهر کس طبق نیازش» بس دشوار خواهد
 بود و لذا جامعه «مجبور خواهد شد موقتاً راه دیگر یعنی راه
 حد و - طی را در پیش گیرد. و نیز واضح است هنگامیکه جامعه
 آینده بهجای خود بیازند و هنگامیکه آزار سرمایه داری از
 بیخ و بن نابود گردد اصل مذکور یگانه اصلی است که
 با جامعه سوسیالیستی توافق خواهد داشت.

لذا مارکس در سال ۱۸۷۵ گفته:

«در مرحله عالی جامعه کمونیستی (یعنی سوسیالیستی)، هنگامیکه
 بهیت اسارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود؛ هنگامیکه
 بهر راه این وضع، تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان
 برخیزد؛ هنگامیکه کار دیگر تنها وسیله زندگی نبوند بلکه
 نمود به نخستین نیاز زندگی تبدیل شود؛ هنگامیکه بهر راه تکامل
 همه اجزای افراد، نیروهای مولد نیز تکامل یابند... تنها آن وضع

میتوان بر وفق محدود حدود بورژوازی از هر جهت فائق
آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بنویسد «از هر کس
طبق استعدادت و بهر کس طبق نیازش»، (رجوع شود به
«انتقاد از برنامه گناه»).

چنین است بطور کلی منظاره جامعه سوسیالیستی آینده
مطابق تئوری مارکس.

••••• اینها بجای خود صحیح، ولی آیا عمل نمودن سوسیالیسم
میسر است؟ آیا میتوان فرض کرد که انسان بتواند «عادات
وحشیانه» خویش را از نهاد خود دور سازد؟

و نیز: اگر هر کس طبق نیازش در یافت دارد
در آنصورت آیا میتوان فرض کرد که سطح تولید
در جامعه سوسیالیستی برای تامین این منظور کافی
خواهد بود؟

لازمه جامعه سوسیالیستی تکامل کافی نیروهای مولده و آگاهی
سوسیالیستی افراد و فرهنگ سوسیالیستی آنانست. مالکیت
موجود سرمایه‌داری، تکامل نیروهای مولده کنونی را مانع
میشود ولی اگر در نظر گیریم که در جامعه آینده دیگر این
مالکیت وجود نخواهد داشت آنگاه، بخودی خود روشن میشود
که نیروهای مولده ده برابر خواهد شد. این نکته را نیز نباید
فراموش کرد که در جامعه آینده مدتها هزار مفتخور امروزی
و همچنین بیکاران بکار خواهند پرداخت و به صفوف رحمتکشان
خواهند پیوست و این خود تکامل نیروهای مولده را بسی پیشرفت

میدهد و اما در باره احساسات و نظریات موحشیانه افول
 باید گفت که بر خلاف تصور برخی ها این احساسات و
 نظریات ابدی نیستند؛ زمانی بود - زمان کمونیسم اولیه - که
 انسان راز مالکیت خصوصی خبری نبود و سپس زمانی فرساید -
 زمان تولید انفرادی - که مالکیت خصوصی بر عقل و احساس
 آدمیان چیره شد و سرانجام زمانی نوین فرا میرسد که زمان
 تولید - سوسیالیستی است - و در آن صورت چه جای شکستی
 است اگر تمایلات سوسیالیستی در عقل و احساس آدمیان رخنه
 کند مگر نه اینست که هستی تعیین کننده احساسات و
 نظریات آدمیان است؟

و آن کجاست بر همین ناگزیری نظام سوسیالیستی؟ آیا از
 بی تکامل سرمایه داری فرا رسیدن سوسیالیسم ناگزیر است؟
 یا بهارت دیگر از کجا میدانیم که سوسیالیسم پرولتاری مارکس
 تنها رؤیائی شیرین و پنداری میان تهن نباشد؟ بر همین علمی
 آن کجاست؟

تاریخ نشان میدهد که شکل مالکیت با شکل تولید بستگی
 مستقیم دارد و بدین سبب همراه تغییر شکل تولید مالکیت
 نیز ناگزیر دیر یا زود تغییر میکند. زمانی بود که مالکیت جنبه
 کمونیستی داشت و جنگاها و دشمنها که در آن انسانهای اولیه
 سرگردان بودند بجهت متعاقب بردن به افراد جداگانه. چرا در آن هنگام
 مالکیت کمونیستی وجود داشت؟ زیرا تولید کمونیستی و کار
 مشترك و مستجمعی بود - همه با هم کار میکردند بدون

هم کارشان از پیش نبرفت. دوران دیگر، یعنی دوران تولید خرده
 بورژوازی، در رید و شکل مالکیت جنبه انفرادی (خصوصی)
 بخود گرفت و آنچه که برای بشر ضروری بود (البته به
 استثناء هوا و نور خورشید و غیره) به مالکیت خصوصی درآمد.
 چرا این تغییر رخ داد؟ زیرا تولید جنبه امرادی بخود گرفت
 و هر کس در کس خزیب و بکاری برای خود مشغول گردید و
 - و انجام دوران دیگری هر میر - مدت دوران تولید بزرگ سرمایه داری
 که در آن مدعا و هزارها کارگر در يك کارخانه زیر يك بام گرد
 آمده و بکار مشغول میشوند. در اینجا دیگر شما کار
 سابق افراد منفرد را مشاهده نخواهید کرد که در آن هر کس
 براه خود برود - در اینجا هر کارگر و همه کارگران هر
 يك از کارگاهها از لحاظ کار، هم با رفقای کارگاه خود و هم با
 کارگاههای دیگر ارتباط نزدیک دارند. کافی است يك کارگاه از
 کار بپایند تا کارگران همه کارگاهها بیکار بمانند. چنانکه ملاحظه
 میکنید جریان تولید و کار دیگر جنبه اجتماعی بخود گرفته و دارای
 رنگ سوسیالیستی است. و این جریان نه تنها در قابریکهای
 جداگانه بلکه در رشته های کامل و بین رشته های
 گوناگون تولید نیز رخ میدهد. کفایت کارگران راه
 آهن اعتبار کند تا آنکه تولید دچار وضع دشوار شود
 کفایت تولید نفت و ذغال سنگ از کار بیافتد تا پس از
 چندی قابریکها و کارخانه ها شش سوا پله تعطیل شوند.
 روشن است که در اینها جریان تولید شکل اجتماعی و جنبه

بسته به جمعیت بخود گرفته است. و چون جنبه خودمختاری است با جنبه اجتماعی تولید منافات دارد و چون کار دسته جمعی کنونی فاخرتر باید به تالیف دسته جمعی منجر شود، لذا بخودی خود واضح است که فرا رسیدن نظام سوسیالیستی از پس نظام سرمایه‌داری بهمان اندازه ناممکن است که فرا رسیدن روز ازین شب.

بدین ترتیب تاریخ - ناممکن بودن سوسیالیسم پرولتاری مارکس را برهن می‌سازد.

• • •

تاریخ بیا می‌گوید آن ملقه یا گروه اجتماعی که در تولید اجتماعی نقش عمده را بازی می‌کند و وظائف عمده تولید را در دست دارد بهرور زمان ناممکن باید صاحب اختیار این تولید شود. زمانه بودمانند دوران پادشاهی، که زنان صاحب اختیار تولید شمرده می‌شدند. آیا علت این موضوع چه بود؟ علت آن بود که در تولید آنزمان یعنی در زراعت بدوی، زنان نقش عمده را ایفاء می‌کردند و وظائف عمده را اجراء می‌مودند و حال آنکه مردان در جستجوی جانوران در جنگلها می‌گشتند. سپس زمان دیگری رسید، که زمان پادشاهی بود، و در آن وضع مسلط در تولید، به مردان انتقال یافت. چرا این تغییر واقع شد؟ زیرا در تولید آنروزی، یعنی اقتصاد شبانی، که در آن مهمترین افزارهای تولید عبارت

بود از نیزه و گنبد و تیر و کمان و طیفه عده را مردان اجرا
 میکردند... سر انجام زمان دیگر یعنی دوران تواید بزرگ سرمایه
 داری در میرسد که در آن پرولتاریاها با اجرای نقش عده در
 تواید می پردازند و کابله و ظایف عده تواید پست آنان می
 آند و بدون آنها تواید حتی بکروز هم حوام نمی آورد
 (اعتصابات هنگامی را بیاد آوریم). در این زمان سرمایه داران
 نه تنها برای تواید لازم نیستند بلکه مانع آند. معنی این
 سخن چیست؟ معنی این سخن آنست که یا باید هرگونه
 زندگی اجتماعی سرپا نهدم گردد و یا اینکه پرولتاریا، دیر یا
 زود ولی ناگزیر، صاحب تولید معاصر و یگانه مالک آن یعنی
 مالک - وسیالیتی آن شود.

بحرانهای صنعتی معاصر که فاجعه مالکیت سرمایه داری را
 میخوانند و مسئله با سرمایه داری و پیا سوسیالیسم را بطور
 قطعی مطرح میسازند - این نتیجه گیری را کاملاً مبرهن کرده
 طویلپیکر، سرمایه داری و ناگزیری پیروزی سوسیالیسم را
 آشکار میگردانند.

اینست برهان دیگر که تاریخ بر ناگزیری سوسیالیسم
 پرولتاری مارکس ذکر میکند:

سوسیالیسم پرولتاری مبتنی بر مبانی علمی مذکور در فوق
 است نه بر عواطف احساساتی و عدالت تخیلی و عشق
 و علاقه نسبت به پرولتاریا.

بوسین جهت است که سوسیالیسم پرولتاری سوسیالیسم

علمی، نیز نامیده میشود.

انگلس حتی در سال ۱۸۷۷ میگوید:

«اگر اطمینان ما در باره انقلابی که در شیوه کثونی توزیع محسولات کار هر حال تکوین است... فقط متکی بر حرکت این نکته بود که این شیوه توزیع - عادلانه نیست و عدالت باید بهر صورت زمانی بروز شود، در آنصورت کار ما دشوار می بود و لازم می آمد ملتی مدید انتظار بکشیم... در این مسئله مهم ترین نکته آنست که نیروهای مولدهای که زائیده شیوه کثونی تولید سرمایهداری است و نیز سیستم توزیع ندمات اقتصادی که این شیوه بوجود آورده است، با خود این شیوه تولید تضاد فاحشی یافته و آنهم به میزانی که اگر بخواهید از ممالک و فنای سراسر جامعه کثونی احتراز جویند ناچار باید انقلاب در شیوه تولید و توزیع بوجود آید و همه تفاوتهای طبقاتی را از میان ببرد. پایه اطمینان به پیروزی سوسیالیسم کثونی متکی بر این واقعیت مادی محسوس است... نه بر پندارهائی که تالان یا بومان من فکر کابینه نشین در باره حق و ناحق دارد (رجوع شود به «آنتی دورینگ»).

البته معنی این سخن آن نیست که چون سرمایه داری در حال تجزیه است لذا نظام سوسیالیستی را میتوان در هر وقت و بنابداً خواه خود پیاداشت. قتها آنارشیدتها و دیگر ایدئولوژیهای خرده بورژوا چنین می اندیشند. آرمان سوسیالیستی

آرمان همه طبقات نیست. این آرمان تنها از آن پرولتاریات و تنها طبقه پرولتاریات که مستقیماً با اجراء آن ذی‌منافع است نه همه طبقات. معنی این کلام آنست که تا زمانیکه پرولتاریا بخش ناچیزی از جامعه را تشکیل میدهد استرار نظام - و - یالیستی ممکن نیست. نابودی شکلی سابق تولید و تالان تر شدن باز هم بیشتر تولید سرمایه‌داری و پرولتاریزه شدن اکثریت جامعه - این شرایط است که برای عمل نمودن - و - یالیسم ضروری است. ولی مطلب بدینجهت بیان نمی‌شود. ممکن است اکثریت جامعه پرولتاریزه شده باشد ولی با این حال - و - یالیسم هنوز عمل نشده باشد. علت هم آنست که برای عمل شدن - و - یالیسم بجز اینها آگاهی، باغاتی و یکسانی پرولتاریا و قابلیت پرولتاریا در رهبری کارهای خود نیز لازم است. برای حصول این منظور هم بنوعی خود آزادی باصطلاح سیاسی یعنی آزادی بیان و مدیجوعات و اعتصاب و اتحادیه‌ها و خلاصه آزادی مبارزه طبقاتی لازم است. آزادی سیاسی هم در همه جا بطور هم‌اندکی تأمین نیست. باین جهت برای پرولتاریا بی تفاوت نیست که در چه شرایطی مبارزه خواهد کرد: در شرایط رژیم استبداد سروان (روسیه)، در شرایط سلطنت مشروطه (آلمان) در شرایط جمهوری بورژوازی بزرگ (فرانسه) و با در شرایط جمهوری دموکراتیک (که سوویان دموکراسی روس خواستار آنست). آزادی سیاسی به بهترین و کاملترین وجهی در جمهوری دموکراتیک تأمین است - البته در حدودی که تأمین این آزادی اصولاً

در دوران سرمایه داری امکان پذیر است، به همین مناسبت همه
هواداران سوسیالیسم پرولتاری میگویند تا بطور هم جمهوری
دموکراتیک را که بهترین دلیل برای گذشتن بسوی سوسیالیسم
است، بر پای دارند.

به این جهت است که برنامه مارکسیستی در شرایط کنونی
به دو بخش تقسیم می شود: برنامه حداکثر که هدفش سوسیالیسم
است و برنامه حداقل که هدفش هموار ساختن جاده سوسیالیسم
از راه جمهوری دموکراتیک است.

• • •

برای آنکه پرولتاریا بتواند برنامه خود را آگاهانه عملی
نماید و سرمایه داری را براندازد و سوسیالیسم را برپا
دارد، چگونه باید عمل کند و از چه راهی باید برود؟
پاسخ روشن است: پرولتاریا نمیتواند از طریق آتش
با بورژوازی، به سوسیالیسم نائل شود و بطور حتم باید در جاده
مبارزه گام گذارد و این مبارزه هم باید مبارزه طبقاتی یعنی مبارزه
همه پرولتاریا علیه همه بورژوازی باشد. یا بورژوازی و
سرمایه داریش - یا پرولتاریا و سوسیالیستش! اینست پایداری که
نهایت پرولتاریا و مبارزه طبقاتیست باید بر آن متکی شود.

ولی مبارزه طبقاتی پرولتاریا اشکال گوناگون دارد. مثلاً
اعتصاب خواه جزئی باشد و خواه عمومی مبارزه طبقاتی
است. تخریب و کارشکنی نیز یکی از اشکال مبارزه طبقاتی است.

نمایش ها و نظاهرات و شرکت در مؤسسات انتخابی و غیره
 اعم از اینکه این شرکت در پارلمان های همگانی باشد و
 یا در انجمن های محلی - نیز مبارزه طبقاتی است. همه اینها
 اشکال مختلف مبارزه طبقاتی است. ما در اینجا به بررسی
 این نکته میپردازیم که کدام شکل مبارزه برای پرولتاریا در
 مبارزه طبقاتی اهمیت بیشتری دارد، تنها متذکر میشویم که
 هر يك از آنها در جای خود و بموقع خود برای پرولتاریا بعنوان
 وسیله ضروری رشتا. خود آگاهی و تشکل او لازم است و
 خود آگاهی و تشکل هم برای پرولتاریا مانند هوا ضروری
 است. لکن این نکته نیز شایان ذکر است که برای پرولتاریا
 تمام این اشکال مبارزه نقطه و - ائیل تدارکی است. هیچ
 يك از این اشکال، بطور جداگانه، آن وسیله قطعی
 نیست که پرولتاریا بکمک آن بتواند سرمایه داری را منهدم
 سازد. سرمایه داری را نمیتوان فقط بکمک اعتصاب عمومی
 منهدم ساخت؛ اعتصاب عمومی میتواند تنها برخی از شرایط
 انهدام سرمایه داری را فراهم آورد. غیر ممکن است که
 پرولتاریا بتواند سرمایه داری را تنها با شرکت در پارلمان
 براندازد؛ بکمک پارلمانتاریسم تنها میدان برخی از شرایط
 برانداختن سرمایه داری را فراهم آورد.

پس آن وسیله قطعی که پرولتاریا با کمک آن خواهد
 توانست نظام سرمایه داری را براندازد کدام است؟
 آن وسیله شمارت است از انقلاب سوسیالیستی.

اعتصابات، تحریریه پارامانتریسیم، نمایشه تظاهرات -
همه این اشکال مبارزه به‌منوان وسایل آمادگی و تشکیل
پرولتاریا نیتو هستند. ولی هیچیک از این وسایل نمیتواند عدم
مساوات موجود را از بین ببرد باید همه این وسایل در یک
وسیله عمده و قطعی متمرکز شود. باید پرولتاریا بیای خیزد
و به بورژوازی حمله قطعی نماید تا سرمایه‌داری را از پیغ
و بن براندازد. یک چنین وسیله عمده و قطعی انقلاب
سوسیالیستی است.

انقلاب سوسیالیستی را نمیتوان خردی ناگهانی و کوتاه
مدت شرد. این مبارزه طولانی نوده‌های پرولتاریا است که
منحربه شکست بورژوازی و تعریف واضح او میشود و از
آنجا که پرولتاریا در عین حال تسلط بر بورژوازی
مغلوب است. از آنجا که هنگام تمام طبقات شکست یک
طبقه به‌معنی تسلط طبقه دیگری است. لذا اولین مرحله
انقلاب سوسیالیستی عبارت است از تسلط سیاسی پرولتاریا
بر بورژوازی.

دیکتاتوری سوسیالیستی پرولتاریا و تعریف قدرت بوسیله
پرولتاریا - اینست آن چیزیکه انقلاب سوسیالیستی باید
با آن آغاز شود

معنی این کلام آنست که تا زمانیکه بورژوازی کاملاً
مغلوب نشده تا زمانیکه تروتش ضبط نگردیده پرولتاریا باید حتی
نیروی نظامی در اختیار داشته و از خود دارای کارگرد پرولتاری

باشد که بکند آن عملات ضد انقلابی بورژوازی در
حال احتضار را دفع کند - مانند پرولتاریای پاریس بهنگام
گورن

و اما دیکناتوری سوسیالیستی پرولتاریا برای این منظور
ضروری است که پرولتاریا بکند آن بتواند از بورژوازی سلب
مالکیت نماید و اراضی، جنگلها، ناپربکها و کارخانه ها، ماشینها
راه آهن ها و سایر دارائی بورژوازی را ضبط کند
سلب مالکیت از بورژوازی، اینست آن چیزیکه انقلاب
سوسیالیستی باید بدان متحرک شود.

این است آن وسیله عمده و قاطع که پرولتاریا بکند
آن نظام سرمایهداری معاصر را بر میاندازد.

بهمین سبب کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۷ میفرستد
... نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از
تبدیل پرولتاریا به طبقه حاکمه... پرولتاریا از سیادت سیاسی
خود برای آن استفاده خواهد کرد، که قدم بنظم تمام سرمایه
را از جنگ بورژوازی بیرون بکشد، کلیه آلات تولید را در
دست... پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل شده است
مترکز سازد... (رجوع شود به همانیضت کمونیست).

این است راهی که پرولتاریا، اگر خواستار علم و اخشن
سوسیالیسم است، باید طی کند.

بقیه نظریات تاکتیکی هم از این اصل کلی ناشی میشود
اعتصامات، تحریکها، نظارات، پارلمانتاریسم فقط تا آنجا دارای

استند که به شکل شدن پروتاریا و تحکیم و توسعه سازمانهای
وی برای انجام انقلاب سوسیالیستی مساعدت نمایند.

• • •

پس برای عمل ساختن سوسیالیسم، انقلاب سوسیالیستی
ضروری است و انقلاب سوسیالیستی هم باید با دیکتاتوری
پروتاریا آغاز شود یعنی پروتاریا باید قدرت سیاسی را
بلست خرد گیرد تا بکام آن از بورژوازی سلب مالکیت کند
ولی برای تحقق همه این منظرها شکل پروتاریا، یگانگی
و وحدت او و ایجاد سازمانهای محکم پروتاری و رشد دائمی
آنها ضروری است.

سازمانهای پروتاری باید دارای چه شکلهائی باشند؟

اتحادیه‌های حرفه‌ای و کنوپراتیفهای کارگری (و بیشتر
کنوپراتیفهای تولید و مصرف) متداول ترین و توده‌ئی ترین
سازمانها هستند. هدف اتحادیه‌ها - (بطور عمده) مبارزه علیه
سرمایه صنعتی برای بهبود وضع کارگران در چهار دیوار
سرمایه‌داری کنونی است. هدف کنوپراتیفها - (بطور عمده)
مبارزه علیه سرمایه تجزیه بنظر توده مصرف کارگران
از طریق تثلیث بهای ضروری ترین کالاها است که البته
آن نیز در همان چهار دیوار سرمایه‌داری انجام می پذیرد.
تردیدنی نیست که هم اتحادیه‌ها و هم کنوپراتیفها بمنزله
و-ائلی که توده پروتاریا را متشکل می‌سازند، برای وی لازمند.

لذا از نظر سوسیالیسم پرولتاری مارکس و انگلس، پرولتاریا باید این هر دو شکل سازمانی را محکم بچسبد و آنها را تحکیم و تقویت نماید. البته تا آنجا که شرایط سیاسی موجود اجازه میدهد.

ولی تنها اتحادیه‌های حرفه‌ای و کورپوراتیوها نمیتوانند حواجز تشکیلاتی پرولتاریای مبارز را بر آورده کنند و این نیز بدان سبب است که سازمانهای مذکور نمیتوانند از چهار دیوار سرمایه‌داری گام فراتر گذارند زیرا هدف آنها بهبود وضع کارگران در چهار دیوار سرمایه‌داری است. ولی کارگران خواستار آزادی کامل از قید بردگی سرمایه‌ارینند. کارگران میخواهند این چهار دیوار را بشکنند، نه اینکه به چرخ زدن در داخل آن اکتفا نمایند. لذا علاوه بر آن، آنچنان سازمانی لازم است که بتواند عناصر آگاه کارگری همه حرفه‌ها را در پیرامون خود گرد آورد و پرولتاریا را به طبقه آگاه مبدل سازد و بر چینن بسا سرمایه‌داری و تدارک انقلاب سوسیالیستی، را هدف عمده خود قرار دهد.

چنین سازمانی حزب سوسیال دموکرات پرولتاریا است. این حزب باید حزب طبقه‌ای و از احزاب دیگر بکلی مستقل باشد زیرا حزب طبقه پرولتاریاها است که رهائیشان باید تنها بنسبت خودشان انجام پذیرد.

این حزب باید حزب انقلابی باشد زیرا رهائی کارگران تنها از طریق انقلاب و بکام انقلاب سوسیالیستی میسر است.

این حزب باید حزب بین‌المللی و ابواب آن بیرونی
هر پرولتار آگاه مفتوح باشد زیرا رهائی کارگران يك
مسئله اجتماعی است نه يك مسئله ملی یعنی خواه برای پرولتار
گرجی و خواه برای پرولتار روس و یا پرولتارهای ملل
دیگر دارای اهمیت همانندی است.

از اینجا روشن است که هر اندازه پرولتارهای ملل
مختلف دشمنه تر شوند و هر چه بیشتر دوارهای ملی که
بین آنان ایجاد گردیده از بیخ و بن ویران شود بهمان نسبت
حزب پرولتارها نیرومندتر و متشکل ساختن پرولتارها بصورت
يك طبقه تقسیم ناپذیر آسانتر خواهد گردید.

بدین جهت ضروری است که در سازمانهای پرولتارها -
اعم از اینکه حزب باشد یا اتحادیه و یا کنفرانسیف - برخلاف
از هم یاشیدگی فدرالیستی تا سرحد امکان اصل مرکزیت
عملی شود.

و نیز روشن است که همه این سازمانها باید تا آنجا
که شرایط سیاسی و غیره مانع نباشد، بر اساس دموکراتیک
بناگردند.

و اما مناسبات متقابل حزب از طرفی و اتحادیه‌ها و
کنفرانسیفها از طرف دیگر چگونه باید باشد؟ آیا اتحادیه‌ها
و کنفرانسیفها باید حزبی باشند یا غیر حزبی؟ حل این
مسئله منوط به آن است که پرولتارها کجا و در چه شرایطی
باید مبارزه کنند. در هر صورت تردیدی نیست که هم

اتحادیه‌ها و هم کتوبراتیونها هر چه با حزب سوسیالیستی
 پرولتاریا مناسبات دوستانه‌تری داشته باشند رشد شان کاملتر
 خواهد بود. و این بدان سبب است که این هر دو سازمان
 اقتصادی وقتی به حزب سوسیالیست نیرومند نزدیک نباشند چه
 بسا بی اثر می شوند. منافع عمومی طبقاتی را بسود
 منافع محدود حرفه‌ای فراموش می کنند و بدینوسیله به
 پرولتاریا زیان فاحش می‌رسانند. باین جهت ضروری است که
 هر هر حالت نفوذ مملکتی و سیاسی حزب را در اتحادیه‌ها
 و کتوبراتیونها قایل نمود. تنها در این صورت است که
 سازمانهای مذکور به آنچنان مکتب سوسیالیستی مبدل می شوند
 که می‌تواند پرولتاریای پراکنده به صورت گروه‌های جداگانه را
 بصورت یک طبقه آگاه متشکل سازد.

چنین است بطور کلی صفات مشخصه سوسیالیسم پرولتاری
 مارکس و انگلس.

حال به بینیم آثارشیتها به سوسیالیسم پرولتاری به چه
 نظر مینگرند؟

قبل از هر چیز باید دانست که سوسیالیسم پرولتاری
 يك آموزش صرفاً فلسفی نیست. این سوسیالیسم آموزش
 توده‌های پرولتار و پرچم آنهاست. پرولتارهای جهان آنها
 حرمت گذاشته و در برابر آن سر تعظیم فرود می‌آورند.

اذا مارکس و انگلس در نامه بنیاد گذار یک «مکتب» فلسفی
 هستند بلکه پیشوایان زنده جنبش زنده پروتاری هستند
 جنبشی که هر روز رشد یافته محکم تر میشود. هرکس علیه
 این آموزش مبارزه میکند، هرکس میخواهد آنرا «واژگون
 سارده» باید این نکات را بخوبی بحساب آورد تا بپهوده در
 برده‌ی نابرابر مغز خود را خورده نکند. این موضوع بر حضرات
 آمارشیتها بخوبی روشن است و به همین جهت هم آنها در
 مبارزه با مارکس و انگلس به سلاح بکلی غیر عادی و در نوع
 خود تازه‌ای متوسل میشوند.

این سلاح تازه کدام است؟ آیا این سلاح تحقیق تازه‌ای
 در باره تولید سرمایه‌داری است؟ آیا رد کتاب «کاپیتال»
 مارکس است؟ البته نه! و یا شاید آنها به «حنایق تازه‌ای»
 مسلح شده با اسلوب «نیاس» و «پیشرو»ی عامی به رد «انجیل»
 «سوسیال دموکراسی» یعنی «مانیفیست کمونیست» مارکس
 و انگلس دست میزنند! باز هم نه! پس این سلاح غیر عادی
 چیست؟

این سلاح عبارت است از اتهام ساختن مارکس و انگلس به
 «زدی ادبی»! ملاحظه میفرمائید؟ معاروم میشود مارکس و
 انگلس چیزی از خود ندارند و «سوسیالیسم» عامی توهمش
 نیست زیرا «مانیفیست کمونیست» مارکس و انگلس از آغاز
 تا پایان از «مانیفیست» و «کتور کنسیدران» زدنی شده است.
 البته این بسیار مضحک است ولی پیشوای بی‌منای «آمارشیتها»

یعنی و. چرکزیشویلی با چنان طنطنه‌ای از این داستان خنده آور حکایت میکند و پیراموس نام که از حواریون است و نیز چرکزیشویلی است و نیز آنارشیستهای میان دهن خودمان با چنان اشتیاقی این کشف را تکرار میکنند که جا دارد. ولو باختصار هم باشد روی این داستان مکتب کم. به چرکزیشویلی گوش بدهید:

تمام بخش توریک «مانیفست کمونیست» یعنی فصل اول و دوم... از کنسیران اخذ شده است و لذا «ناپوسته» مارکس و انگلس - این انجمن دموکراسی انقلابی لگال - فقط نسخه بدل ناشیانه‌ای از «مانیفست» کنسیران است. مارکس و انگلس نه تنها مضمون «مانیفست» کنسیران را تصاحب کرده‌اند بلکه... حتی عناوین برخی از اصول را هم از آن اقتباس نموده‌اند (رجوع شود به صفحه ۱۰ مجموعه مقالات چرکزیشویلی، راموس و لایبره‌وی که تحت عنوان: منشأ «مانیفست کمونیست» به زبان آلمانی منتشر شده است - ص ۱۰) پیراموس، آنارشیست دیگر نیز همین «طلب را نگوار میکنند» «میتوان با قطعیت اظهار داشت که اثر عمده «مانیفست کمونیست» آنها (مارکس و انگلس) صاف و ساده نزدی (اتراق) و آنها نزدی بیشرمانه است. ولی آنها مانند نردان عادی آنرا لفظ بلفظ رونویس کرده‌اند بلکه فقط ادبانه و توری آنرا نزدیکه‌اند...» (همانجا ص ۱۰).

آنارشیستهای ما هم در «نوبات» «هوش» (۴)، «خماه» (۵) و غیره همین «طالب را تکرار میکنند»

بدین طریق معلوم میشود که سوسیالیسم علمی با مبانی
تئوریک آن از همانوقت که کسپلر آن سرده شده است.
آیا برای چنین ادعائی دلیلی هم وجود دارد؟

و کسپلر کیست؟

کارل مارکس کیست؟

و کسپلر آن که در سال ۱۸۹۲ در گذشت شاگرد فوریه
اوتوپیت بود و همان تا آخر عمر اوتوپیت اصلاح ناپذیری
باقی ماند. نجات فرانسه را در آشتی طبقات پیچداشته
کارل مارکس که در سال ۱۸۸۲ در گذشت مانریالیست
و دشمن اوتوپیتها بود وی تکامل نیروهای مولده و مبارزه
طبقات را وثیقه نجات بشریت میدانست.

چه وجه مشترکی بین آنها هست؟

پایه تئوریک سوسیالیسم علمی تئوری ماتریالیستی مارکس-
انگلس است. از نظر این تئوری تکامل حیات اجتماعی
را بنحوی که تکامل نیروهای مولده معین میکند. اگر نظام بورژوازی
از بی نظام مائیکس - تئودالی آمد مکنانه این کار کردن
تکامل نیروهای مولده بوده است که پیدایش نظام بورژوازی
را ناگزیر ساخت. و یا اینکه: اگر از بی نظام کنونی بورژوازی
بناگزیر نظام سوسیالیست فر خواهد رسید. علتش آنست که
تکامل نیروهای مولده کنونی خواستار آنست. از اینجا هم
ناگزیری تاریخی انهدام سرمایه‌داری و استقرار سوسیالیسم
فلس می‌شود و این حکم مارکسیست که آرمانهای خود را

باشد در تاریخ تکامل نیروهای مولده مستجو کنیم نه در
رماع افراد از همیشه ناشی میگردد.

چنین است پایه توریك «مانیفست کمونیست» مارکس -
انگاس (رجوع شود به «مانیفست کمونیست» اصول ۱ و ۲).
آیا در «مانیفست دموکراتیک» و «کنسیران چیزی از این
قبیل گفته شده است؟ و آیا کنسیران دارای نظر مترهالیستی
است؟

ما مدعی هستیم که نه چرکزیشویان، نه راموس و نه
نوباتیستهای ما هیچکدام از «مانیفست دموکراتیک» کنسیران
حتی يك جمله، حتی يك کلمه هم نقل نمیکند که تایید کند
کنسیران مترهالیست بود و تکامل ذریعی زندگی اجتماعی
را بشکال نیروهای مولده مبتنی ساخت. برعکس ما بسیار
خوب میدانیم که کنسیران در تاریخ سوسیالیسم بعنوان
ایدآلیست - اوتوپیست شهرت دارد. (رجوع شود به پل اوتوپی
تاریخ سوسیالیسم در فرانسه).

در اینصورت چه چیزی این «نقادان» عجیب و غریب
را به پایه سوانی بوح واداشته است. چرا دست به انتقاد از
مارکس و انگاس میزنند و حال آنکه حتی قادر نیستند
ایدآلیسم را از مترهالیسم باز شناسند؟ آیا برای آن که
مردم را بختاندانند؟..

پایه تاکتیکی سوسیالیسم علمی - آئوزش مربوط به مبارزه
آشتی ناپذیر طبقاتیست. زیرا این - بهترین سلاح در دست

پرولتاریاست. مبارزه طبقاتی پرولتاریا همان سلاحی است که بگرد آن قدرت سیاسی را بنیست من آورد و آنرا برای استقرار - سوسیالیسم از بورژوازی سلب مالکیت میکند.

این است آن پایه تاکتیکی - سوسیالیسم علمی که در «مانیفست» مارکس و انگلس تشریح شده است.

آیا در «مانیفست» دوگراتیست، کنسیلرمان چیزی از این قبیل گفته شده است؟ و آیا کنسیلرمان مبارزه طبقاتی را بهترین سلاح در دست پرولتاریا می‌شمارد؟

چنانکه از مقالات چرکزیشوبلی و راموس بن می آید (رجوع شود به مجموعه نامبرده) در «مانیفست» کنسیلرمان در این باب حتی کلمه‌ای ذکر نگردیده و در آن از مبارزه طبقاتی تنها به‌نایه یک واقعیت قابل تأمل یاد آوری شده است. اما در باره اینکه مبارزه طبقاتی وسیله انهدام سرمایه‌داری است کنسیلرمان در «مانیفست» خود چنین می‌نویسد:

سرمایه کار و قریحه - اینها مستند به عنصر اصلی تولید، به منبع ثروت و به چرخ مکانیسم صنعتی... به طبع، آنکه نماینده این به عنصرند منافع مشترک دارند؛ وظیفه آنها عبارت از آنست که ماشین را وادارند - هم برای سرمایه‌داران و - هم برای مردم کار کنند... هر برابر آنها... هدف با عظمتی فرار دارد که عبارتست از متحد ساختن

کلیه طبقات بصورت يك ملت واحد... (رجوع نمود برساله
لک. کائوتسکی تحت عنوان «مانیفست کمونیست و مسئله یاجدا اصلاح
استراق ادبیه ص- ۱۴ که در آنجا این قسمت از «مانیفست»
کنسیران نقل میشود).

همه طبقات متحد شویدا! - اینست شعاری که و. کنسیران
در «مانیفست دموکراتیک» خود اعلام میگرد.

بین این ناکتیک آشتی طبقات و ناکتیک مبارزه آشتی
ناپذیر طبقاتی مارکس - انگلس که با قطعیت تمام اعلام میگرد:
برولتارهای همه کشورها علیه کلیه طبقات ضد پرولتاری
متحد شویدا چه وجه مشترکی وجود داردا!

مسلّم است که هیچگونه وجه مشترکی وجود ندارد!
پس این چه ترهاتیبست که آقای چرکزیشویلی و ویزه
خوانهای سبکغزش ساز کرده اند! شاید ما را مرده تصور
میکنند؟ شاید تصور میکنند ما قادر نیستیم پرده از کارشان
بر افکنیم؟!

و بالاخره نکته جالب دیگری هم وجود دارد. و. کنسیران
تا سال ۱۸۹۲ زندگی کرد. وی در سال ۱۸۴۲ «مانیفست
دموکراتیک» خود را منتشر ساخت. مارکس و انگلس «مانیفست
کمونیستی» خود را در پایان سال ۱۸۴۷ نگاشتند از آن
تاریخ «مانیفست» مارکس - انگلس در تمام السنه اروپائی بکرات
تجدید چاپ شده است. همه میدانند که مارکس و انگلس
با «مانیفست» خود دورانی ایجاد کرده اند. با اینهمه نه کنسیران

و نه هوشناش در هیچ جا و حتی بکار هم در ایام حیات
مارکس و انگلس نگفتند که مارکس و انگلس سوسیالیسم
را از مانیفست کمیلران در دیده‌اند. خواننده، آیا این
عجیب نیست؟

پس آخر چه چیزی این نورسیده ما ببخشید این علماء...
مقیاس بافه را به چمن هرزه درائیا وایدارد؟ اینها
از جانب چه کسی حرف میزنند؟ آیا واقعا آنها از مانیفست
کمیلران بهتر از خود او اطلاع دارند؟ یا شاید فرض
میکنند که و کمیلران و هوادارانش مانیفست کمونیت
را نخوانده‌اند؟

دیگر بس است... بس است، زیرا خود آثارشیتها
هم به ناخت و تاز دن کیشوتی راموس - چرکزیشویلی
توجهی ندارند بر انجام تنگین این ناخت و تاز خنده
آیز عیانتر از آنست که در خورد اعتنا و توجه زیاد
باشد...

به ماهیت انتقاد پردازیم.

• • •

آثارشیتها مبتلا به مرضی هستند و آن اینکه بنی دوست
دارند احزاب مخالفین خود را مورد انتقاد قرار دهند
ولی حاضر نیستند اندکی رنج شنائی این احزاب را بر خود
هموار سازند. دیدیم که آثارشیتها بر انتقاد از اسلوب

دیالکتیکی و تئوری ماتریالیستی - سوسیال دموکراتها به همین شیوه عمل کردند (رجوع شود به فصول ۱ و ۲) و در موردی هم که از تئوری - سوسیالیسم علمی سوسیال دموکراتها بحث میکنند شیوه عملشان همین است.

مثلاً واقعیت زیرین را مورد توجه قرار دهیم. کجاست که ندانند بین اس آر و سوسیال دموکراتها اختلافات اصولی موجود است. کجاست که ندانند اس آرها، منکر مارکسیسم و تئوری ماتریالیستی مارکس و اسلوب دیالکتیکی و برنامه‌وی و مبارزه طبقاتی میباشند - و حال آنکه سوسیال دموکراتها تماماً به مارکسیسم تکیه دارند؟ برای کسی که داستان مناظره هرولوتسیوننایا راسیاه (ارگان اس آرها) و هایسکراه (ارگان سوسیال دموکراتها) بگذشت خورده باشد بخودی خود باید این اختلافات اصولی واضح گردد. اما چه باید گفت هر حق منقادانی که این اختلافات را ندیده و بانگ میزنند که گویا هم اس آرها و هم سوسیال دموکراتها مارکسیست هستند؟ مثلاً آمارشیتها مدعی هستند که هرولوتسیوننایا راسیاه و هایسکراه هر دو ارگانهای مارکسیستی میباشند (رجوع شود به مجله آمارشیت - نان و آزادی - ص ۲۰۲).

چنین است آشنائیه آمارشیتها با اصول سوسیال دموکراسی!

با این وصف بخودی خود واضح میشود که انتقاد علمی آنها تا چه اندازه با اساس است...

این استفاده را هم مورد بررسی قرار دهیم.
 اتهام معده ای که آثارش با وارد میازند آنست
 که میگوید سوسیال دموکراتها سوسیالیست های واقعی نیستند
 و به آنها میگوید شما سوسیالیست نیستید، شما دشمن سوسیالیسم
 هستید.

گرایوتکین در این باب چنین می نویسد:
 «...استنتاج ما غیر از استنتاج اکثریت اکثر نومبتهای... مکتب
 سوسیال دموکراس است... حال... در استنتاج خود به گوئیم
 آزاد میرویم و حال آنکه اکثریت سوسیالیستها (مقصود سوسیال
 دموکراتها هستند - مؤلف) به سرمایه داری دولتی و کلکتیویسم
 میروند» (رجوع شود به رساله گرایوتکین، دانش معاصر
 و آثارش، ص ۷۴-۷۵).

حال ببینیم سرمایه داری دولتی و کلکتیویسم سوسیال
 دموکراتها چیست؟

گرایوتکین در این باب چنین می نویسد:
 «سوسیالیستهای آلمان میگویند کلیه ثروتهای جمع شده
 باید در دست دولت متمرکز شود تا وی آنها را در دسترس
 جمعیت های کارگری قرار دهد در تولید و مبادله و نظام
 سازد و زندگی و کار جامعه را «واثبات نماید» (رجوع
 شود به رساله گرایوتکین تحت عنوان «سخنان يك شورشی»
 ص ۶۴).

و در جای دیگر میگوید:

«کلکتیویست‌ها... در طرح‌های خود... مرتکب اشتباه دوگانه‌ای
 میشوند. آنها میخواهند نظام سرمایه‌داری را نابود کنند ولی
 در عین حال در مؤسسه‌ای که بنیاد این نظام است یعنی
 حکومت انتخابی و کار مزدوری را محفوظ نگاه میدارند»
 (رجوع شود به رسالهٔ «چنگ آوردن نان» ص ۱۴۸)... «چنانکه
 میدانیم کلکتیویسم... کار مزدوری را حفظ میکند... فقط...
 حکومت انتخابی... جایگزین کار نرما میشود... بنابراین
 این حکومت، برای خود این حق را باقی میگذارد که ارزش
 اضافی حاصله از تولید را به سود همگان بکار برند. علاوه
 بر این سیستم فرتی بین کار کارگر عادی و نرم درس
 خواننده قائل شده است؛ کار کارگر عادی در نظر کلکتیویست
 کار بیسپط است و حال آنکه پیشوره مهندس، دانشمند و
 غیره بکاری مشغولند که مارکس آنرا کار مرمب می نامد
 و لذا حق دریافت حد اکثر مزد را دارند (همانجا ص ۵۲).
 بدین سان کارگران محصولاتی را که بدان نیازمندند نه
 بر حسب نیاز خود بلکه بر حسب خلعتی که بجامعه میثایند
 (همانجا ص ۱۵۷) در یافت خواهند نمود

آثارشستهای گرجستان هم همین مطالب را آنها با
 طنطنهٔ بیشتری تکرار میکنند. در این میانه بویژه آقای
 Bâton از لحاظ بی براداری خود ممتاز است. وی میثویست
 «کلکتیویسم - سوسیال دموکراتها چیست؟ کلکتیویسم یا
 عبارت صحیحتر سرمایه‌داری دولتی بر اصل زیرین مبتنی

است؛ هر کس باید به‌اندازه‌ای که دلتش می‌خواهد و یا به‌بیزانی که دولت معین می‌شاید کار کند و ارزش کار خود را بتواند پاداش، بصورت کالا دریافت دارد... یعنی اینکه در اینجا هیچ قانونگذاری لازم است... و (نیز) قوه اجرائیه یعنی وزراء و انواع مدیران و ژاندارم‌ها و جاسوسان و شاید هم، در صورت کثرت تعداد ناراضیان ارتش ضربه‌ری باشد، (رجوع شود به «تویانه» شماره ۵ ص ۶۸-۶۹).

ایشان نخستین «اتهام» آقایان آنارشئیستها به «وسیال دموکراسی»

• • •

بدین ترتیب از استدلالات آنارشئیستها چنین بر می‌آید:

۱. به‌عقیده «وسیال دموکراتها» جامعه «وسیالیستی» گویا بدون حکومتی که بعنوان کارفرمای کل، کارگران را اجیر کرده و حتماً «وزیر... ژاندارم و جاسوس» نیز خواهد داشت میسر نخواهد بود.
۲. به‌عقیده «وسیال دموکراتها» در جامعه «وسیالیستی» گویا تقسیم کار به «ریاه» و «منفیده» از بین نخواهد رفت و اصل «بهر» کسی بر حسب «نیازش» نمی‌خواهد شد و اصل دیگری بصورت «بهر» کسی بر حسب خدمتش، معمول خواهد شد.

این دو نکته پایه «اتهام» آنارشئیستها علیه «وسیال دموکراسی» است.

آیا این اتهام که از طرف آمارشیدها بیان گشیده
میشود پایه و اساس دارد؟

ما مدعی هستیم: تمام آنچه که آمارشیدها در این مورد
میگویند یا نتیجه کم شعوری و یا خود بدگوشی ناشایستی است.
اینک حقایق.

کارل مارکس حتی در سال ۱۸۴۶ نوشت: «طبقه کارگر
در جریان تکامل بجای جامعه کهن دورزوآزی آنجمن اجتماعی
پا خواهد داشت که طبقات و تناقض میان طبقات را منتهی
میسازد: دیگر هیچگونه قدرت سیاسی خاصی وجود نخواهد
داشت... (رجوع شود به دفتر فلسفه).

یکسال بعد مارکس و انگلس همین اندیشه را در «مانیفست
کمونیست» بیان داشتند (مانیفست کمونیست، فصل سوم).

انگلس در سال ۱۸۷۷ نوشت: «نخستین عملی که
حکومت به عنوان نماینده واقعی سراسر جامعه بدان دست خواهد
زد، یعنی تبدیل وسائل تولید به مالکیت اجتماعی، آخرین
عمل مستقل او به عنوان دولت خواهد بود. مداخله قدرت
حکومت در «ناسبات اجتماعی» تدریجاً زائد شده و خود بخود
موقوف میگردد... دولت «ملفی» نمیشود بلکه زائل میشود
(«آئنی دوریشک»).

ایضا انگلس در سال ۱۸۸۴ نوشت: «بنا بر این دولت از اول
وجود نداشت. جوامعی بودند که کار خود را بدون آن از پیش
میردند و از دولت... تصویری نداشتند. در مرحله همیشه از

تکامل اقتصادی که ناگزیر با تقسیم جامعه به طبقات مربوط بود وجود دولت... ضروری شد. اکنون ما با گام‌های سریع به آن چنان مرحله‌ای از تکامل تولید نزدیک می‌شویم که در آن وجود این طبقات نه تنها ضرورت خود را از دست داده بلکه به مانع مستقیم تولید مبدل می‌شود. طبقات با همان ناگزیری که در گذشته پدید شدند ناپدید خواهند شد. و با ناپدید شدن طبقات، دولت نیز ناگزیر ناپدید خواهد گردید. جامعه ای که تولید را بر اساس اشتراک آزاد و مساوی مولدین بشعوبه نوین تنظیم خواهد کرد تمام ماشین دولت را به آنجائی خواهد فرستاد که در آزمون جای و امنی آنستند یعنی به موزه آثار عتیق در کنار دوک تیغ ریزی و تبر مرغی (رجوع شود به منشأ خانواده و مالکیت خصوصی و دولت).

همین مطلب را انگلس در سال ۱۸۹۱ تکرار میکند (رجوع شود به مقدمه جنگ داخلی در فرانسه).

چنانکه می‌بینید، به عقیده سوسیال دموکراتها، جامعه سوسیالیستی آنچنان جامعه ایست که در آن برای باطل‌ساز دولت و قدرت سیاسی با وزیران و حکام و زاندارها و پاسبانان و سربازانش محلی باقی نخواهد ماند. آخرین مرحله وجود دولت دوران انقلاب سوسیالیستی است، هنگامی که پرولتاریا قدرت دولتی را بدست می‌گیرد و دولت ویژه خود (دیکتاتوری) را برای محو قطعی بورژوازی ایجاد میکند. و هنگامی هم که بورژوازی محو شد و طبقات

از میان رفتند هنگامیکه سوسیالیسم مستقر شده آنگاه دیگر نیازی به هیچگونه قدرت سیاسی نخواهد بود و مفهوم دولت از لوح تاریخ زودگذر خواهد گردید.

چنانکه مشاهده میکنید اتهام، فوق الذکر آثارشستها اثرات و بدگونی و فساد هر گونه پایه و اساس است.

اما در باب مکتب نوم اتهام، در این مورد کارل مارکس مطالب زیرین را گفته است:

«در مرحله عالی جامعه کمونیستی (یعنی سوسیالیستی) هنگامیکه تبعیت اجبارت آور بشر از تقسیم کار از میان برود هنگامیکه به همراه این وضع تناقض بین کار فکری و جسمی نیز از میان بر خیزد: هنگامیکه کار... خود بفضیلتین نیاز زندگی مبدل شود؛ هنگامیکه به همراه تکامل همه جانبه افراد نیروهای مواده نیز رشد یابد... تنها آن نوع میتوان بر وفق معهود حقوق بورژوازی از هر جهت فائق آمد و جامعه میتواند بر پرچم خود بشوید: «از هر کس طبق استعدادش و بهر کس طبق نیازش» (انتقاد از برنامه گناه).

چنانکه ملاحظه میکنید بعقیده مارکس مرحله عالی جامعه کمونیستی (یعنی سوسیالیستی) آنچنان نظامی است که در آن تقسیم کار به سیاه و سفید و تضاد بین کار فکری و جسمی کاملاً از میان رفته و تساوی کار برقرار شده و در جامعه اصل و انقیاد کمونیستی از هر کس طبق استعدادش

و بهر کس طبق نیازش حکمرواسته در اینجا معای برای
کار مزدوری باقی نماند.
واضح است که این اتهام نیز فاقد هر گونه پایه و
اساس است.

از هر حال خارج نیست: یا حضرات آثارشینها
آثار فوق الذکر مارکس و انگلس را اصلاً به چشم ندیده و به
اذکاء مبعوعات خود منتقاد میکنند و یا آنکه با آثار
نامبرده مارکس و انگلس آشنا هستند و عمدتاً دروغ
میگویند.

چنین است سرلوحه نخستین اتهام.

• • •

دومین اتهام آثارشینها آنست که آنها انقلابی بودن
سوسیال دموکراسی را منکرند. حضرات آثارشینها بما میگویند:
شما انقلابی نیستید. شما انقلاب قهری را منکرید. شما
میخواهید تنها از طریق تمرزهای انتخاباتی سوسیالیسم را
مستقر سازید.

گوش کنید:

سوسیال دموکراتها .. درست دارند. در باب «انقلاب»
و مبارزه انقلابی و مبارزه مسلحانه درست سخن آرائی
کنند... ولی اگر شما به ملت ساده دل، از آنها اسلحه بخواهید
با طنطنه تمام بررقه ای بدهد شما میدهند تا بهنگام انتخابات

رأی دهید... و اطمینان میدهند که «تنها فاکتیک
مصطلحات آمیز و برانگیزنده انقلابیون عبارت است از
پارلمانتاریسم، مساومت آمیز و لگال با سوکند وفاداری
نسبت به سرمایه‌داری و حکومت بر پای شده و تمام سازمان
موجود بورژوازی» (رجوع شود به مجوعه «نان و آزادی»
صفحات ۲۱ و ۲۲ و ۲۳).

آثارشیت‌های گرجستان نیز همین مطالب را، البته با کم‌وفری
بیشتری، تکرار میکنند. مثلاً به نوشتهٔ Biton توجه کنیم:
«همهٔ -وسپال ده و گراسی... آشکارا اعلام میدارد که مبارزه
با تفنگ و اسلحه، اسلوب بورژوازی انقلاب است و احزاب فقط
بوسیلهٔ تعرفه‌های انتخاباتی، فقط بوسیلهٔ انتخابات عمومی میتوانند
به حکومت برسند و آنگاه بکوک اکثریت پارلمانی و قانونگذاری
جامعه را اصلاح کنند» (رجوع شود به رسالهٔ «تصرف قدرت
دولتی» ص ۳-۴).

چنین است بیانات حضرات آثارشیت‌ها در بارهٔ
مارکسیتها.

آیا این «اتهام» پایه و اساس دارد؟
ما میگوییم که در اینجا نیز آثارشیت‌ها نادانی و ولع
خود را به بدگویی و افتراء آشکار میسازند.
اینک حقایق:

کارل مارکس و فریدریش انگلس حتی در پایان سال

۱۸۴۷ نوشتند:

«کمونیست‌ها عاقدانند که مقاصد و نظریات خویش را پنهان سازند. آنها آشکارا اعلام میکنند که تنها از طریق واژگون ساختن قوری همه نظام اجتماعی موجود و اصول بهمنفایان میر است، بگذار طبقات حاکمه در مقابل انقلاب کمونیستی در خود بلرزند. پروتارها در این انقلاب چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند. ولی جهانی را بدست خواهند آورد. پروتارهای جوان متحد شوند» (رجوع شود به «دایفست کمونیست» در بعضی از جایهای کمال برخی از کلمات هنگام ترجمه افتاده است).

در سال ۱۸۵۰ کارل مارکس در انتظار اقدام جدیدی در آلمان به رفقای آلمانی آنوقت خود نوشت:

«آنها هیچ عنوانی نباید اصلاحه و مهیات را از دست بدهند... کارگران باید... بصورت کارهای مستقل پرولتاری متشکل شده و از خود دارای فرمانده مستقل باشند... و این نکته را باید در دوران قیام قریب الوقوع و پس از آن در نظر داشته باشند» (رجوع شود به «دائرس کلنی» پیام مارکس به کمونیست‌ها) (۶).

در سالهای ۱۸۵۱-۱۸۵۲ کارل مارکس و فریدریش انگلس نوشتند: «... چون قیام شروع شد، باید با قطعی هر چه تمامتر عمل کرد و دست به تعرض زد. دفاع برای هر پیام مسلحانه ای در حکم مرگ است... باید دشمن را اما و امکه سیاهپانش پراکنده است غافلگیر ساخت؛ باید هر روز به پیشرفت

های جدیدی، ولو کوچک هم باشد، نائل آمد... باید پیش از آنکه خصم بتواند علیه تو نیروئی گرد آورد ری را به عقب نشینی واداشت. خلاصه آنکه طبق گفته دانتن یعنی بزرگترین استادی که تاکنون در فن تاکتیک انقلابی شناخته شده است عمل کن: تهور تهور و باز هم تهوره (انقلاب و ضد انقلاب در آلمان).

تصور نمیکنیم در اینجا تنها صحبت از تهرزه های انتخاباتی در میان باشد.

سر انجام تاریخ کون یاریس را بخاطر آورید که چگونه کمون پس از آنکه به پیروزی در پاریس نافع شد روش مخالفت آریز در پیش گرفت و از تهرزه بجانب ورسای - این آشیانه ضد انقلاب - خود داری ورزید. بعقیده شما در آن موقع مارکس چه میگفت؟ آیا پاریسیها را به انتخابات دعوت میکرد؟ آیا لافیدی کارگران پاریس را (که تمام شهر پاریس را در دست داشتند) تأیید میکرد و آیا جوانمردی آنها را نسبت به مغلوبین ورسای میپسندید؟ به بیانات مارکس گوش فرادهیید:

«چقدر این پاریسیها تهرزه، ابتکار تاریخی و استمداد جانشانی دارند! پس ارزشش ماه گرسنگی... زیر سر نیزه روس دست بقیام میزنند... تاریخ نظیر این دلوری را بخاطر ندارد! اگر آنها مغارب شوند چیزی جز جوانمردی آنها مقصود نیست. همینکه وینوا و از دنبال وی بخش ارجاعی

گارد ملی پاریس از این شهر گریختند بلافاصله میبایستن
بورسای هدوم پیره به علت پیروزی از وجدان بود که فرصت از دست
رفت. نه خواستند جنگ داخلی شروع شود، گویا تس برای این موجود
ناقص الخلقه مهیب با تشبیت خود برای خلع - لاج پاریس
این جنگ را آغاز نکرده بود. (نامه به کوگلان)
کارل مارکس و فری德里ش انگلس اینطور میاندیشیدند
و چنین عمل میکردند.

- سوسیال دموکراتها اینطور میاندیشند و چنین عمل
میکند.

با این حال آنارشیهتها اصرار دارند که مارکس و انگلس
و پیروانشان تنها به تمرزده های انتخاباتی علاقه مندند و اعمال
قهری انقلابی را قبول ندارند!

چنانکه مشاهده میکنید این اتهام نیز بدگویی و افتراء است
که جهل آنارشیهتها را نسبت به ماهیت مارکسیسم آشکار
میسازد.

چنین است - رفوت دومین اتهام.

• • •

- دومین اتهام آنارشیهتها آنست که جنبه توده‌ای
- سوسیال دموکراسی را منکرند و سوسیال دموکراتها را بشابه
بوروکراتهایی جلوه‌گر میسازند و مدعیند که نقشه سوسیال
دموکراتیک دیکتاتوری پرولتاریا در حکم مرگ انقلاب است.

و ضمناً از آنجا که -وسیال دموکراتها خواهان یک چنین
دیکتاتوری هستند لذا در واقع خواهان استقرار دیکتاتوری
خود بر پرولتاریا هستند و نه دیکتاتوری پرولتاریا.
به بیانات آقای گرابونکین توجه کنید.

ما آثارشیتها آخرین دادنامه خود را در باره دیکتاتوری
عاجز کرده ایم... ما میدانیم که هر دیکتاتوری، هر اندازه
هم که دارای نیت شرافتمندانه‌ای باشد موجب مرگ انقلاب
میشود. ما میدانیم... که ایده دیکتاتوری چیزی نیست مگر
محدول زبان بخش فئیسیم دولتی که... پیوسته هدف آن
جاردان ساختن بردگی بوده است. (رجوع شود به رساله
گرابونکین تحت عنوان: مسخنان یک شورش، ص - ۱۲۱).
وسیال دموکراتها نه تنها معتقد به دیکتاتوری انقلابی هستند
بلکه در عین حال هوادار دیکتاتوری بر پرولتاریا هستند...
کارگران برای آنها تا آنجا مورد توجهند که ارتش با انقلابی
در دست آنان باشند... -وسیال دموکراسی می‌گردد بوسیله
پرولتاریا همین دولتی را بدست خود گیرد. (رجوع شود
به رساله نان و آزادی، صفحات ۶۲ و ۶۳).

آثارشیتهای گرجستان هم همین مطلب را می‌گویند:
«دیکتاتوری پرولتاریا، یعنی مستقیم کلمه، بکلی محال است
زیرا هواداران دیکتاتوری دولت پرست هستند و دیکتاتوری آنها
عبارت از فعالیت آزادانه همه پرولتاریا نیست بلکه عبارت
از آنستکه همان حکومت انتخابی را که اکنون هم وجود

دارد بر راس جامعه قرار دهنده (رجوع شود به رساله Buton، تصرف قدرت دولتی، ص ۴۵). اگر سوسیالی دموکراتها طرفدار دیکتاتوری هستند برای مساعدت بنجات پرولتاریا نبوده بلکه برای آنستند... با سیادت خود بردگی فوبی بر قرار سازنده (رجوع شود به مقاله Buton در شماره ۱ مجله دیوبندی، ص ۵).

اینست سوین «اتهام» حضرات آنارشیستها.

افشاء این افتراء آنارشیستها هم که هدف آن فریب خواننده است اشکال زیادی ندارد.

ما در اینجا به تحلیل نظریه بسیار اشتباه آمیز کراپوتکین که مدعی است هر دیکتاتوری مرگ انقلاب است نصیردازیم. در این باره بعداً هنگام تجزیه و تحلیل تاکتیک آنارشیستها، صحبت خواهیم کرد اکنون میخواهیم تنها خود «اتهام» را مورد بحث قرار دهیم.

هنوز در پایان سال ۱۸۴۷ بود که کارل مارکس و فریدریش انگلس میگفتند پرولتاریا برای استقرار سوسیالیسمه باید دیکتاتوری سیاسی را بدست آورد تا کمک این دیکتاتوری دمالات ضد انقلابی بورژوازی را دفع نماید و وسائل تولید را از چنگش بدر آورد و این دیکتاتوری نباید دیکتاتوری چندتن بلکه دیکتاتوری همه پرولتاریا بعنوان یک طبقه باشند.

پرولتاریا از سیادت سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا تمام سرمایه را قدم بقدم از چنگ بورژوازی بدر آورد

و کلیه و-ائل تولید را در دست... پرولتاریا که بصورت طبقه حاکمه متشکل گردیده است متمرکز نماید... (رجوع شود به «مانیفست کمونیست»).

یعنی آنگاه دیکتاتوری پرولتاریا دیکتاتوری همه طبقه پرولتاریا بر بورژوازی خواهد بود و نه سیادت چند تن بر پرولتاریا.

آنها بعد از این نظریه را در کلیه آثار خرید و از آن جمله در «هیچکس بر روسی بنیاد» و «مبارزه طبقاتی در فرانسه» و «جنگ داخلی در فرانسه» و «انقلاب و ضد انقلاب در آلمان» و «آتش دورینگ» و آثار دیگر خود تکرار میکنند.

ولی مطلب بدینجا پایان نمی پذیرد برای پی بردن به این نکته که مارکس و انگلس برای دیکتاتوری پرولتاریا چه معنوی قائل بودند و نیز برای پی بردن به این نکته که آنان این دیکتاتوری را تا چه حد عملی میسر دانستند بسیار جالب است که از روش آنان نسبت به کمون پاریس با خبر شویم. نکته اینجاست که دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها از طرف آنارشیستها بلکه از جانب خرده بورژواهای شهر و منجمله قصابها و بیاله فروشها و تمام کسانی که مارکس و انگلس آنها را فیلیستر مینامیدند نیز مورد ملامت قرار میگیرد. ببینید انگلس در باره دیکتاتوری پرولتاریا خطاب باین قبیل فیلیسترها چه میگوید:

در این اواخر فلیستر آلمانی باز هم از شینن کلمه‌ها
 دیکتاتور پرولتاریا به ترس و وحشت می‌آند. آلمانیان
 محترم، آیا میخواهید بدانید این دیکتاتور یعنی چه؟ به
 کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتور پرولتاریا بوده (رجوع
 شود به بحث داخلی در فرانسه، مقلعه انکاس) (۷).
 چنانکه ملاحظه میکنید انکاس دیکتاتور پرولتاریا را
 بشکل کمون پاریس مجسم میساخته

واضح است هرکس بخواهد بداند مارکسیست‌ها در باره
 دیکتاتور پرولتاریا چه تصویری دارند باید با کمون پاریس
 آشنا شود. پس ما نیز بکمون پاریس توجه کنیم. اگر معلوم
 شود که کمون پاریس در واقع دیکتاتور چندی نفر بر پرولتاریا
 بوده است آنگاه دورباد مارکسیسم، دورباد دیکتاتور پرولتاریا!
 ولی اگر مشاهده کنیم که کمون پاریس در حقیقت دیکتاتور
 پرولتاریا بر بورژوازی بوده است در آن صورت... در آن صورت
 از ته دل به هرزه گویان آنارشیست، که در مبارزه با مارکسیسم
 برایشان چیزی جز هرزه درانی باقی نمانده است بختیم.

تاریخ کمون پاریس دو دوره دارد: دوره اول دوره‌ای
 است که کمیته مرکزی، معروف رهبری امور را در پاریس
 بر عهده داشت و دوره دوم دوره پایان اختیارات کمیته
 مرکزی است و رهبری امور به کمون تازه انتخاب
 شده احواله گردید. آیا کمیته مرکزی چه بود و از چه
 کسانی تشکیل شده بود؟ تاریخ توده‌ای کمون پاریس، تألیف

ارتور آرنو که بقول مؤلف مختصراً باین سؤال پاسخ میگوید، در برابر ماست. تازه مبارزه شروع شده بود که در حدود ۳۰۰ هزار کارگر پاریس در گروهانها و گردانها متشکل شدند و از میان خود نمایندگان بر کردند. کمیته مرکزی بدین ترتیب تشکیل شد آرنو میگوید: تمام این همکشورها (اعضاء کمیته مرکزی) که از جانب گردان ها و گروهانهای خود از طریق انتخابات غیر عمومی، انتخاب شده بودند تنها در نزد گروههای کوچک انتخاب کنندگان خود معروفیت داشتند. اینها کیانند چه، نوع انتخابی هستند و چه میخواهند بکنند؟ این هک حکومت بی نام و نشانی بود که تقریباً منحصرآ از کارگران ساده و کارمندان جزء تشکیل میشد و نامی به چهارم اعضاء آن در وراء برزق و با دفترشان معروفیت نداشت... سنتها نقض شده بود. حادثه غیر منتظره ای در جهان رخ داده بود. حتی يك تن از اعضاء طبقات حاکمه در این دولت دیده نمیشد. انقلابی در گرفت که هیچ وکیل عدلیه، هیچ نماینده مجلس، هیچ روزنامه نگار، هیچ زغالی برگزیده آن نبود. بجای آنها مملنجن، نابغه کرده زو، صحاف و طبایح و غیره دیده میشدند. (رجوع شود به تاریخ زوده ای کمون پاریس، ص - ۱۰۷).

ارتور آرنو چنین ادامه میدهد:

اعضاء کمیته مرکزی، میگفتند: ما در دست توده ای که مورد حمله واقع شده است، از گمانهای گمنام و افزارهای طبیعی هستیم...

ما... خادمین اراده هر دمیم. ما اینجا آمده ایم تا انعکاس صدای مردم
 باشیم و پیروز مندی او را تأمین سازیم. مردم خواهان کمون هستند
 و ما خواهیم ماند تا به انتخابات کمون دست بزنیم این است و پس
 این دیکتاتورها نه خود را از جماعت بالاتر می‌گرفتند نه پائین
 تر. حس میشد که با وی، و درون وی و بوسیله وی زندگی میکنند و
 در هر ثانیه با وی متاوره میشدند و به وی گوش فرا داده و
 آنچه را که میشنوند ابلاغ میکنند و پس دارند، آنهم بطور
 موجز... نظریه‌ی سی صد هزار انسان را بیان دارند. (رجوع
 شود بهمان کتاب ص ۱۰۹).

کمون پاریس در دوره اول حیات خود چنین رفتار
 میکرد.

کمون پاریس چنین بود

دیکتاتوری پرولتاریا چنین است

اکنون بدو دوم کمون، یعنی زمانی که بجای کمیته
 مرکزی، کمون مشغول فعالیت بود، توجه کنیم. آرنو در باره
 این دو دوره که در راه بطول انجامید با شور تمام می‌گوید
 که این دیکتاتوری واقعی مردم بود. گوش بدهید:
 «منظره با عظمت این مردم ملی دو ماه بنا نیرو
 میبخشد که با امید... به چشمان آینده بنگریم. در
 عرض این دو ماه در پاریس دیکتاتوری واقعی و کامل
 و تمام و آنهم نه دیکتاتوری یک فرد تنها بلکه دیکتاتوری
 همه مردم بر پا بود، و تنها آنان بر اوضاع مسلط بودند...»

این دیکتاتوری بیش از دو ماه بدون وقفه از ۱۸ مارس تا ۲۲ مه (سال ۱۸۷۱)، ادامه یافت... بخودی خود... کمون تنها يك قدرت معنوی بود و بجز هلندی عمومی، همکشان، نیروی مادی دیگری نداشت، مردم فرمانروا و فرمانروای منحصراً بودند و خودشان، هم پلیس وهم دادرسی بوجود آورده بودند... (رجوع شود به همان کتاب ص ۲۴۲ و ۲۴۴).

ارتور آرنو و دو کومونو یکی از شرکت کنندگان فعال جنگهای آن بتن آن، کمون پاریس را بدین نحو توصیف میکند: لیاگارد یکی دیگر از اعضاء کمون و یکی دیگر از شرکت کنندگان فعال آن نیز کمون پاریس را به همین منوال توصیف مینماید (رجوع شود به کتاب تاریخ کمون پاریس).

مردم بشابه میگذاند فرمانرواه دیکتاتوری يك فرد تنها نه، بلکه دیکتاتوری همه مردم - این بود چگونگی کمون پاریس.

انگلس در حال خطاب به فیلیترها میگوید: به کمون پاریس نظر افکنید. این دیکتاتوری پرولتاریا بوده، پس معلوم میشود دیکتاتوری پرولتاریا از نظر مارکس و انگلس اینست.

چنانکه مبینید آقایان آمارشینها از دیکتاتوری پرولتاریا و کمون پاریس و مارکسیسم که بیایی از آن انتقاد میکنند بهمان اندازه خبر دارند که من و شما، خواننده کتاب، از خود چینی خبر داریم.

واضح است که دیکتاتوری بر دو قسم است، دیکتاتوری اقلیت، دیکتاتوری گروه کوچک، دیکتاتوری تزویف ها و اینکالیف ها که علیه مردم است. بر رأس اینگونه دیکتاتوری معمولاً جمعی خواص در باری قرار دارند که تصمیمات خود را در نهان اتخاذ کرده و حلقه طناب را بر ذن اکثریت مردم همواره تنگ تر میکنند.

مارکیستها دشمنان چنین دیکتاتوری هستند و علیه آن بی مصرانه تر و فداکارانه تر از آنارشیستهای پر جنجال ما مبارزه میکنند.

ولی دیکتاتوری نوع دیگری نیز هست که دیکتاتوری اکثریت پرولتاری یا دیکتاتوری توده ها علیه بورژوازی، علیه اقلیت است. در اینجا بر رأس دیکتاتوری، توده قرار دارد و از خواص در باری و تصمیمات نهانی خبری نیست، همه کارها آشکارا، در خیابانها و در میثینکها انجام میپذیرد زیرا این دیکتاتوری خیابانها، دیکتاتوری توده و دیکتاتوری علیه هر نوع ستم پیشه ایست.

مارکیستها با هر دو دست، با چنین دیکتاتوزی را پشتیبانی میکنند. زیرا این دیکتاتوری آغاز باعظمت انقلاب کبیر - روسیالیستی است.

آقایان آنارشیستها این دو دیکتاتوری را که نفی کننده یکدیگرند با هم مخلوط کرده و بهینجهت دچار وضع خنده

آوری شده اند: نبرد آنها با مارکسیسم نیست بلکه با خیال
خود است، نبرد آنها با مارکس و انگلس نیست بلکه مانند مرحوم
دن کیشوت با آسیاب بادی در پیکارند...
چنین است سرفوشت سومین «آتهلم»
(دنباله دارد*)

منتشر در جراید: «آخالی خروپناه» (فرمان نوره)
شماره های ۵ و ۶ و ۷ و ۸: ۱۱ و ۱۸ و ۲۵ ماه
دسامبر سال ۱۹۰۶ و اول ژانویه سال ۱۹۰۷ و
«چونی تخورنابه» (ترندگی ماه) شماره های ۲ و
۵ و ۸ و ۹: ۲۱ و ۲۳ و ۲۷ و ۲۸ توریه سال
۱۹۰۷ «نروه» (زمان) شماره های ۱: ۲۲ و ۲۳
و ۲۶: ۴، ۵، ۶ و ۱۰ ماه آوریل سال ۱۹۰۷.
امضاء کو...

به زبان گرجی نوشته است.

* چون در اواسط سال ۱۹۰۷ رفیق استالین بدستور کمیته
مرکزی حزب برای انجام کارهای حزبی به یاکو منتقل شد
و در آنجا پس از چند ماه توفیق گردید و یادداشتهای فصل
آخر اثر «آنارشیم یا سوسیالیسم؟» در موقع تفتیش مفقود
شد، لذا دنباله آن انتشار نیافت. ه.ت.

نوضیحات

(۱) در اواخر سال ۱۹۰۵ و در آغاز سال ۱۹۰۶ گروهی از آنارشیستهای گرجستان برهبری یکی از پیروان کرابوتسکین بنام و. چرکیزاشویلی آنارشیست معروف و هواداران وی میخاکو تسرنلی (Tsernli) و شالیزا کورگایا (ش. ک.) و دیگران علیه وسیال دموکراتها با شدت تمام مبارزه میکردند. گروه مزبور روزنامه «الی بنام» نوباتی و موشاء و غیره در تغلیس منتشر میساختند. آنارشیستها در بین پروتاریا همچگونه تکیه گاهی نداشتند ولی در بین تاسریس، طبغه و خرده بورژوازی بموقعیتهای چندمی نائل شده بودند. استالین برای مبارزه علیه آنارشیستها با انتشار سلسله مقالاتی تحت عنوان «موسی» آنارشیسم یا «سویالیسم؟» پرداخت. چهار مقاله اول در ژوئن - ژوئیه سال ۱۹۰۶ در روزنامه «آخالی» تسخوره باء خرج گردید. ولی چون روزنامه از طرف مقامات حواتی توقیف شد انتشار مقالات بعدی مبسر نگردید. در دسامبر سال ۱۹۰۶

و روز اول ژانویه سال ۱۹۰۷ مقالات منتشره در روزنامه
 «آخالی تسخوره‌ها» با کمی تغییر مجدداً در روزنامه
 «آخالی درویبا» منتشر گردید. هیئت تحریریه روزنامه
 به این مقالات تبصره ذیل را نیز اضافه کرد: «چندی پیش
 اتحادیه کارمندان با مراجعه و پیشنهاد کرد مقالاتی در
 باره آثار شیم، سوسیالیسم و مسائل از این قبیل منتشر
 نمائیم» (رجوع شود به «آخالی درویبا» شماره ۳). این
 قبیل پیشنهادها از طرف چند تن از رفقای دیگر نیز با
 رسیده است. ما با کمال میل خواهش آنان را می‌پذیریم
 و این مقالات را منتشر میکنیم. و اما در باره خود مقالات
 لازم میدانیم این نکته را متذکر شویم که قسمتی از آنها
 یکبار در جرائد گرجیه منتشر شده است (این مقالات
 به عللی که به مؤلف وابسته نبوده، پایان نیافت). با وجود
 این، ما لازم دانستیم مقالات را تماماً منتشر کنیم و به
 مؤلف پیشنهاد نمودیم در آنها تغییراتی وارد نماید که
 برای عموم قابل فهم باشد. مؤلف این پیشنهاد را به
 طیب خاطر انجام داد. بدین طریق نخستین چهار قسمت
 اثر «آنارشیم یا سوسیالیسم؟» به روش انتشار یافت.
 قسمتهای بعدی این اثر در روزنامه‌های «چونی تسخوره‌ها»
 در فوریه سال ۱۹۰۷ و «نرو» در آوریل سال ۱۹۰۷
 منتشر گردید. شق اول مقالات «آنارشیم یا سوسیالیسم؟»

منتشره در روزنامه «آخالی» تسخوردیاه به عنوان
ضمیمه در جلد اول کلیات آثار استالین چاپ شده
است.

«آخالی» تسخوردیاه (زندگی نوه) - روزنامه یومیه

باشویکها بود که از ۲۰ ژوئن تا ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۰۶
در تفلیس منتشر میشد. این روزنامه تحت رهبری استالین
انتشار می یافت. م. داویدناشویلی، گ. نازا، کیکوخره و
دیگران از کارکنان دائمی روزنامه بودند. از این روزنامه
رویه گرفته ۲۰ شماره منتشر شد.

«آخالی» درودیاه (زمان نوه) - روزنامه علمی ارکان

اتحادیه بود که از ۱۴ فرامبر سال ۱۹۰۶ تا ۸ ژانویه
سال ۱۹۰۷ هر هفته یک بار پزیران گرجی در تفلیس
انتشار می یافت. این روزنامه تحت رهبری استالین
م. تسخاکابا و م. داویدناشویلی منتشر می شد. روزنامه بدستور
استادان تفلیس توقیف شد.

«چوف» تسخوردیاه - (زندگی ماه) - روزنامه یومیه

باشویکها بود که از ۱۸ فوریه سال ۱۹۰۷ بطور علمی
در تفلیس انتشار می یافت. انتشار روزنامه تحت رهبری
استالین انجام میگرفت و از آن ۱۳ شماره منتشر شد.
۶ مارس سال ۱۹۰۷ روزنامه مزبور به جرم داشتن خط
مشیطانه توقیف شد.

«نیز» (زمانه) روزنامه بومیه بلشویکها بود که پس از توقیف روزنامه «چونی» بخیره‌باه از ۱۱ مارس تا ۱۵ آوریل سال ۱۹۰۷ در تقابلی انتشار می‌یافت. روزنامه تحت رهبری استالین بود. م. ق. خاکایا و م. داریتاشویلی هم در هیئت تحریریه عضویت داشتند. از این روزنامه (۳) شماره انتشار یافت. - ۱.

(۲) «نوبنی» (هنگاه) - روزنامه گفتگی آنارشیستهای گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تقابلی انتشار می‌یافت. - ۱۵.

(۳) ل. مارکس و ف. انگلس: «خانواده مقدس»، بخش «نبرد انتقادی علیه ماتریالیسم فرانسوی». - ۴۰.

(۴) «وشاه» (کارگر) - روزنامه بومیه آنارشیستهای گرجی بود که در سال ۱۹۰۱ در تقابلی منتشر می‌شد. - ۷۷.

(۵) «خماه» (هنگاه) - روزنامه بومیه آنارشیستهای گرجی بود که در سال ۱۹۰۶ در تقابلی منتشر می‌شد. - ۷۲.

(۶) این قسمت را «ولف» از رساله «کارل مارکس تحت عنوان «چربان داکرسی» کمونیستها در گذش» نقل قول نموده است.

جواب - مواوت، سان پترزبورگ سال ۱۹۰۶ء - ص ۱۱۳ (۹) ضمیمہ، پیام کمیٹہ مرکزی بہ اتحادیہ، مارس سال (۱۸۵۰) - ۹۲.

(۷) این قسمت را مؤلف از رسالہ کارل مارکس تحت عنوان جنگ داخلی در فرانکہ نقل ندرده است. رسالہ مزبور یا پیشگفتار انگلس در سال ۱۶۰۵ تحت نظر ن. لنین از زبان آلبانی بروسی ترجمہ شد - ۹۸